

۳۹ سال پس از آن شامگاه تلخ



در آن شامگاه شوم ۳۰ فروردین سال ۱۳۵۴، تپه‌های اوین شاهد جنایتی هولناک بود. سربازجویان ساواک ۷ فدائی خلق به نام‌های بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، سعید مشعوف کلانتری، عزیز سرمدی، محمد چوپانزاده، جلیل افشار و ۲ مجاهد به نام‌های مصطفی خوشدل، و کاظم ذوالانوار را در تپه‌های اوین به رگبار بستند. آن ۹ تن زندانی سیاسی رژیم شاه بودند و هیچ‌یک از آن‌ها محکوم به اعدام نبودند. رژیم شاه با این کشتار می‌خواست انتقام بگیرد، در جامعه رعب ایجاد کند و جنبش فدائی را از تواناترین رهبران آن محروم سازد.

یاد رفیقان گرامی باد!

گروه کار تبلیغات سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)



در آن شامگاه شوم ۳۰ فروردین سال ۱۳۵۴، تپه‌های اوین شاهد جنایتی هولناک بود. سربازجویان ساواک ۷ فدائی خلق به نام‌های بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، سعید مشعوف کلانتری، عزیز سرمدی، محمد چوپانزاده، جلیل افشار و ۲ مجاهد به نام‌های مصطفی خوشدل، و کاظم ذوالانوار را در تپه‌های اوین به رگبار بستند. آن ۹ تن زندانی سیاسی رژیم شاه بودند و هیچ‌یک از آنها محکوم به اعدام نبودند. رژیم شاه با این کشتار می‌خواست انتقام بگیرد، در جامعه رعب ایجاد کند و جنبش فدائی را از تواناترین رهبران آن محروم سازد.

ساواک در اطلاعیه‌ای به دروغ اعلام کرد: "۹ زندانی در حال فرار کشته شدند". این دروغ را هیچ‌کس باور نکرد. پس از انقلاب بهمن تهرانی شکنجه‌گر معروف ساواک از این جنایت هولناک پرده برداشت. او اعتراف کرد که محمدرضا شاه دستور مستقیم ترور ۹ تن را صادر کرده بود.

بیژن جزنی شب ۱۱ اسفند ۱۳۵۳ که شاه دستور انحلال تمامی احزاب دولتی و ایجاد حزب واحد رستاخیز را صادر کرد، به یاران خود در زندان گفت: "از این نعره‌ها خون می‌آید". روز ۱۵ اسفند یعنی ۴ روز بعد، بلندگوهای زندان قصر اسامی ۴۰ تن از زندانیان سیاسی را برای انتقال اعلام کردند. تمامی آنها فدائی و از کادرهای موثر آن بودند. بیژن جزنی همان‌جا گفته بود: "هرچه هست، مسئله جدی است و به ما مربوط می‌شود". همه ۴۰ نفر را به اوین بردند و در ۳۰ فروردین آن جنایت صورت گرفت.

یاد ۷ فدائی خلق را در ۳۹مین سالگرد آن جنایت گرامی می‌داریم و به همین مناسبت مجموعه مطالبی را گرد آورده‌ایم که ملاحظه می‌کنید.

پوستر فیلم "واکسی" را بیژن جزنی طراحی کرد هارون یشایایی



تاریخ ایرانی: خاطره جمعی سینمای ایران بعد از انقلاب فیلم‌هایی را به یاد دارد که بخشی از آنها به تهیه‌کنندگی «پخشیران» و هارون یشایایی ساخته شده‌اند؛ فیلم‌هایی همچون «اجاره‌نشین‌ها»، «ناخدا خورشید»، «هامون»، «در مسیر تندباد» و... اما حالا سال‌هاست که هارون یشایایی دست از سینما شسته است. او سال‌های سال با سینما زندگی کرده، از اوایل دهه ۳۰ که اولین تیزرهای تبلیغاتی در سینماهای ایران و بعدتر تلویزیون پخش شد، او با سینما همراه بوده است. یشایایی یکی از چهره‌های شناخته شده جامعه کلیمیان ایران است که در حوزه‌های دیگری هم نامش به میان می‌آید، از ریاست انجمن کلیمیان ایران تا پرونده‌های ساواک درباره چپ‌های ایران و چریک‌های فدایی خلق و دوستی با بیژن جزنی.

بخش اول گفت‌وگوی «تاریخ ایرانی» با یشایایی، درباره زندگی او در خانواده سنتی کلیمی در تهران و چگونگی آشنایی‌اش با بیژن جزنی در دوران دبیرستان و سپس همکاری با او در پخشیران است. بخش دوم گفتگو به مرور خاطرات او درباره بازداشت و تیرباران بیژن جزنی، ساخت اولین تیزر تبلیغاتی در موسسه پرسپولیس و همکاری با کارگردان‌های سینما برای ساخت آگهی‌های تجاری می‌پردازد. بخش سوم و پایانی گفت‌وگو با یشایایی، کارنامه او در مقام تهیه‌کننده فیلم‌های موفق سینمای پس از انقلاب را مرور می‌کند؛ از همکاری با مهرجویی تا تقوایی، از موفقیت‌های «اجاره‌نشین‌ها» تا غربت «ناخدا خورشید». **امیلی امرایی** گفتگو با یشایایی را انجام داده است.

هر دو بخش مصاحبه در زیر آمده است:



شما در یکی از قدیمی‌ترین محله‌های تهران به دنیا آمده‌اید، تصویری که از آن محله در ذهن‌تان مانده بیشتر معطوف به چیست؟

من سال ۱۳۱۴ در محله یهودی‌نشین عودلاجان متولد شدم. عودلاجان یکی از قدیمی محلات تهران است، در واقع یکی از هسته‌های اولیه شکل‌گیری شهر تهران همین محله است. عودلاجان و سنگلج دو محله‌ای هستند که حلقه تهران امروز دور آن‌ها شکل گرفته است. محله سنگلج در روزگار رضاشاه تخریب شد و به جای آن پارک شهر کنونی را ساختند، اما عودلاجان باقی ماند. محله ما از طرف غرب به مدرسه مروی و از شرق هم به امامزاده یحیی می‌رسید و بین این دو مکان اسلامی هم محله کلیمی‌ها قرار دارد. در نقشه‌های قدیمی که از تهران به جا مانده منطقه کلیمی‌نشین کاملاً مشخص است، خانه ما در یکی از کوچه‌های پر رفت و آمد این محله قرار داشت، کوچه‌ای به نام «مسجد حوض» که به دلیل حوضی که در حیاط مسجد قرار داشت به این اسم مشهور بود.

محدوده کلیمی‌نشین و مسلمان‌نشین عودلاجان فاصله‌گذاری شده بودند؟

خیر، این مرزبندی‌ها خیلی وجود نداشت، همان‌طور که گفتم خانه ما در کوچه مسجد حوض بود که به فاصله کمی از آن هم یک کنیسا قرار گرفته بود. کسبه و ساکنان مسلمان هم در همان محدوده زندگی می‌کردند. با این حال در بخش شرقی امامزاده یحیی تمرکز با مسلمان‌ها بود و سمت دیگرش را ساکنان کلیمی عودلاجان در اختیار داشتند. اما اصولاً همجواری محله‌های یهودی‌نشین با مراکز مقدس مسلمان‌ها از یک باور و عادت قدیمی می‌آید، اگر نگاهی به محله‌های قدیمی یهودی‌ها بیندازید می‌بینید که همه‌ی آن‌ها در نزدیکی مساجد و امامزاده‌ها ساخته شده‌اند و این مجاورت برای آن‌ها یک جور حاشیه امنیتی به بار می‌آورد که از دست اوباش و باج‌گیران در امان بمانند، همین‌طور هم شد، مثلاً در همان دوران کودکی ما و کمی قبل از کودتای ۲۸ مرداد محله یهودی‌نشین مورد تعرض عده‌ای آدم تندرو قرار گرفت که همین همجواری نجاتش داد.

یعنی به دلیل حمایت از دکتر مصدق و به دلیل اختلاف سیاسی این تعرض رخ داد؟

خیر. همزمان با سال ۱۹۴۷ میلادی که دولت اسرائیل تشکیل شده بود، یک عده ریختند در محله عودلاجان تا یهودی‌های ایرانی را به این دلیل مورد آزار و اذیت قرار بدهند. خیلی هم پیش رفتند و سعی کردند رعب و وحشت ایجاد کنند، آن موقع ما بچه‌های کم سن و سالی بودیم، یادم هست چند تن از بزرگان محله کلیمی‌ها همراه با همسایه‌های مسلمان ما راهی منزل آیت‌الله کاشانی در محله پامنار شدند و از ایشان خواستند که کاری کنند. آیت‌الله کاشانی هم چند تن از معتمدان و نزدیکانش را راهی عودلاجان کرد و آن‌ها چند روزی در محله یهودی‌نشین عودلاجان گشت‌زنی کردند و رفتند و آمدند تا اینکه پیغام‌ها به گوش آن عده رسید و دست از ایجاد ارباب برای یهودی‌های ایرانی برداشتند. اما همجواری با محله‌های مسلمان‌نشین در آن زمان همیشه موجب امنیت بیشتری بود، در اصفهان محله جویباره را داریم که کنار مسجد جامع بزرگ است و در شیراز هم گود عرب‌ها که ساکنان یهودی داشت در جوار شاهچراغ بوده و در یزد هم به همین ترتیب. اما محله یهودی‌هایی که در شهرهای بزرگ ایران وجود داشت با گنوه‌های اروپا بسیار متفاوت بود، مثلاً گنوهایی که در آلمان، لهستان یا روسیه بودند با وجود اینکه محصور نبودند که البته در جریان جنگ دوم جهانی محصور شدند، فقط امکان رفت و آمد یهودیان وجود داشت و محله‌هایی کاملاً یکدست بودند و همه ساکنانش به اجبار یهودی بودند، اما در محله‌ای مثل عودلاجان ساکنان در کوچه‌های مختلف کاملاً ترکیبی بودند از مسلمان‌ها، زرتشتیان و یهودی‌ها، بخشی از کسبه مسلمان بودند و بخشی هم یهودی، پدر من در همان عودلاجان قصابی داشت. خط کشی چندانی در این محله وجود نداشت، اگر بچه‌های محله بازی تیمی می‌کردند این‌طوری نبود که بچه مسلمان‌ها توی یک تیم باشند و کلیمی‌ها در یک تیم دیگر.

تعداد یهودی‌های ساکن عودلاجان در آن زمان چقدر بود؟

محله عودلاجان در اوایل دهه ۲۰ بالاترین آمار ساکنان یهودی را داشت و نزدیک به ۶ هزار یهودی ساکن این محله بودند که به نسبت جمعیت آن روز تهران رقم قابل توجهی است.

جدای از برخوردهای جامعه با اقلیت یهودی، تعامل یهودیان با حکومت چگونه بود؟

یک‌جور روحیه محافظه‌کاری در بافت جامعه سنتی یهودی وجود دارد که آن‌ها را به فاصله گرفتن از سیاست ترغیب می‌کند، اینجا هم همین روحیه حکمفرما بود، یعنی لاف‌ل در این موارد پیش‌قدم شدن از سوی جامعه کلیمی وجود نداشت. سال ۱۳۲۷ حکومت ایران دولت اسرائیل را به شکل مشروط یا همان دوفاکتو پذیرفت، که خیلی هم به رسمیت شناختن نبود و در سال‌های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ در دولت دکتر مصدق روابط ایران و اسرائیل کلاً قطع بود و در سال ۱۳۳۲ دوباره مناسبات با همان شرایط دوفاکتو برقرار شد. اما جامعه یهودی ایران هرگز خودش را نزدیک به این جریان نکرد، در حالی که همان موقع هم دولت اسرائیل برای برقراری یک ارتباط رسمی با نهادهای مردمی یهودی در ایران تلاش بسیاری کرد که به در بسته خورد. اوایل دهه ۳۰ ایران پر بود از مستشارهای اسرائیلی و دولت اسرائیل هم درصدد تاسیس سفارتخانه‌ای در ایران بود، آن موقع انجمن کلیمیان در ایران ساختمانی در اختیار داشت که در تقاطع خیابان فلسطین شمالی و بزرگمهر امروزی قرار دارد، این ساختمان باشگاه یهودیان ایرانی بود. سال ۱۳۳۴ دولت اسرائیل اصرار داشت که این ساختمان را در اختیار بگیرد و سفارتش را آنجا راه بیندازد، دولت وقت هم فشار می‌آورد که انجمن کلیمیان ساختمان را پیشکش کند. اما دست آخر انجمن کلیمیان ایران گفت تا وقتی که دولت ایران ننویسد و تاکید نکند، آن‌ها حاضر نیستند این ساختمان را در اختیار سفارت اسرائیل بگذارند. در نهایت آن‌ها یک شخصیت حقیقی را معرفی کردند که به محضر اسناد رسمی آمد و با انجمن کلیمیان برای اجاره آن ساختمان قرارداد امضا کرد، یعنی زیر بار اهدا کردن نرفتند. البته بعد از انقلاب ۵۷ رفتن اسرائیلی‌ها از ایران، این دفتر در اختیار دولت موقت فلسطین قرار گرفت و همچنان در این ساختمان سفارت فلسطین برپاست، هر چند که مالکیت ساختمان هنوز متعلق به انجمن کلیمیان است. با وجود این سختگیری‌ها از طرف جامعه کلیمی‌ها، بعدها از این نظر برای یهودیان ایران مشکلی پیش نیامد و آن‌ها از هر اتهامی مصون ماندند.

بافت خانواده‌تان چطور بود، یعنی در خانواده گرایش‌های سیاسی و مرزبندی‌ها چطور تعریف می‌شد؟

خانواده من اصلاً با مقوله سیاست کاری نداشتند، یک خانواده کاملاً سنتی و پر اولاد که با باورهای مذهبی یهودی تربیت شده بودند. من پس از سه خواهر و پنج برادر به دنیا آمدم و آخرین فرزند خانواده هستم، پدرم سه ماه پس از تولد من بر اثر ابتلا به کزاز فوت کرد و بعد از آن مادرم و خواهر و برادرهای بزرگتر هر کدام مشغول کاری شدند تا خانواده پرجمعیتمان اداره شود. دخترها در خانه قالی‌بافی می‌کردند و مادر و یکی از برادرهایم قصابی پدرم را اداره کردند و همه دنبال کسب رفتند و اصلاً فضایی برای فکر کردن به این مرزبندی‌ها و گرایش‌ها وجود نداشت. در واقع من تنها عضو خانواده بودم که مدرسه رفتم و درس

خواندم، آن هم به اصرار مادرم که می‌گفت باید یکی از بچه‌ها درس بخواند و قرعه به نام من که کوچکترین بچه خانواده بودم، افتاد. در واقع اگر گرایش سیاسی هم پیدا کردم به خانواده برنمی‌گشت و از وقتی که به دبیرستان رفتم با این مقوله آشنا شدم.

در همان محله عودلاجان مدرسه رفتید؟

اولین مدرسه‌ای که رفتم مدرسه اتحاد یا همان آلیانس بود که در محله کلیمی‌ها واقع شده بود. آلیانس یک سازمان یهودی-فرانسوی از سال‌ها قبل در ایران پایه‌گذاری کرده بود و در شهرهای دیگر هم شعبه‌هایی داشت، در این مدرسه تمام دانش‌آموزان یهودی بودند. بعد هم به مدرسه‌ای به اسم «نور و صداقت» رفتم که میسیونرهای پروتستان مسیحی اداره‌اش می‌کردند، میسیونرها چون شیوه‌شان تیشیری است مسلمان‌ها رغبتی نداشتند بچه‌هایشان را آنجا به مدرسه بفرستند و برای همین هم بیشتر دانش‌آموزانش اقلیت‌های مذهبی بودند؛ و بعد هم دوباره در دوره دبیرستان برگشتم به مدرسه آلیانس (اتحاد) در خیابان زاله.

در مدرسه اتحاد چه گرایش‌های سیاسی مطرح بود؟

در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ محبوبیت جبهه ملی و جریان چپ به اوج خودش رسیده بود و طبیعی بود که این فضا در دبیرستان‌ها هم ایجاد شود. آن سال‌ها همه جا این مباحث مطرح بود و در مدرسه اتحاد هم به تبع همین بحث‌ها مطرح بود. اما از همه این‌ها گذشته دانش‌آموزان دبیرستان اتحاد دلیل دیگری هم برای گرایش به جریان چپ داشتند و آن هم آزارهایی بود که جامعه یهودی از سوی جریان حزب سومکا می‌دید. آن روزها داوود منشی‌زاده و دارودسته‌اش در قالب این حزب افکار نازی‌ها را تبلیغ می‌کردند و یکی از اصلی‌ترین کارهایشان ایجاد وحشت و رعب بین جوانان یهودی بود. در واقع زورشان به جریان چپ و جبهه ملی نمی‌رسید و تنها جایی که می‌توانستند اظهار وجود کنند در مقابل یهودی‌ها بود. از اواخر دهه ۲۰ تا سال ۳۲ هر روز عده‌ای از این دارودسته با لباس‌های یکدست قهوه‌ای در خیابان زاله جلوی مدرسه اتحاد جمع می‌شدند، به خصوص بیشتر جلوی مدرسه دخترانه و شعار می‌دادند و دانش‌آموزان را می‌ترساندند. آن موقع در مدرسه اتحاد گرایش روشن سیاسی وجود نداشت و بیشتر هراس و انزجار از حزب سومکا بود، اما مدرسه ما در جوار مدرسه ۱۵ بهمن قرار داشت که دبیرستان پسرانه بود و جریان‌های سیاسی در آن جای خود را باز کرده بودند. بچه‌های توده‌ای و نزدیک به جبهه ملی در این مدرسه زیاد بودند، ما تنهایی حریف سومکایی‌ها نبودیم و برای اینکه مقابل آزارهای آن‌ها بایستیم به بچه‌های مدرسه ۱۵ بهمن نزدیک شدیم. آشنایی من با بیژن جزئی و نزدیک شدن به گرایش‌های چپ هم از همان جا شروع شد. بیژن دوستی داشت به اسم محمد فیضی که حریف همه سومکایی‌ها می‌شد و بعد از چند زد و خورد شدید بالاخره کار آنقدر بالا گرفت که پلیس دخالت کرد و اجازه نداد که سومکایی‌ها آنجا تجمع کنند، اما رابطه بچه‌های مدرسه اتحاد و ۱۵ بهمن ادامه پیدا کرد و یک‌جور همدلی و همفکری همراهش آمد.

یعنی دوستی‌تان با بیژن جزئی از همان جا آغاز شد؟

بله، بیژن در خانواده‌ای زندگی می‌کرد که پدر بزرگ و همه دایی‌هایش گرایش توده‌ای داشتند، پدرش هم جزو افسرانی بود که بعد از شکست فرقه دموکرات آذربایجان مجبور شده بود به شوروی فرار کند. آن موقع هنوز سازمان دانش‌آموزی حزب توده به شکل رسمی وجود نداشت، اما محافلی بود که می‌شد به آن‌ها رفت و آمد داشت و من با هیجان خاصی با آن‌ها رفت و آمد می‌کردم. به هر حال اقلیت‌ها در این فضاها کمتر مورد توجه قرار می‌گرفتند و جریان چپ مغری بود برای ما و جایی که احساس می‌کردیم به ما اهمیت می‌دهند. بیژن آن موقع یک بار بازداشت شده بود و چند هفته‌ای را در بازداشت گذرانده بود، اما بعدش به دلیل صغر سن آزادش کرده بودند، تا اینکه بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دوباره هر دو با هم بازداشت شدیم. این اولین بازداشت من بود، حوالی پاییز بود که با یکی، دو تا از دوستانم در چهارراه استانبول مشغول فروختن روزنامه‌های دانش‌آموزی حزب توده بودیم، چند وقتی بود که دیگر روزنامه منتشر نمی‌شد و برای همین هم نسخه‌های قدیمی که هنوز باقی مانده بود را پخش می‌کردیم، یک دفعه چند نفر با لباس شخصی به سمت ما هجوم آوردند، دوستانم فرار کردند، اما من نتوانستم و گیر افتادم. به زندان قصر منتقل شدم و آنجا دوباره بیژن را دیدم، در واقع آنقدر کوچک بودیم که ما را به زندان عمومی نبردند بلکه در دارالتأدیب یعنی بند مربوط به نوجوانان زندانی بودیم. بعد از هفت ماه از زندان آزاد شدیم و دیگر فقط دو دوست معمولی نبودیم.

بعد از زندان دوباره برگشتید به دبیرستان؟

خیر، وسط سال تحصیلی بود و دیگر امکانش برای من نبود، برای همین هم به شکل متفرقه امتحان دادم و دیپلم را گرفتم و در کنکور شرکت کردیم و در رشته فلسفه دانشگاه تهران درس خواندیم. بیژن آدم فوق‌العاده‌ای بود، ذهن خلاق و ایده‌پردازی داشت، با اینکه درگیری‌های ذهنی سیاسی بسیاری داشت اما در دانشگاه شاگرد اول بود، درس خواندنش استثنایی بود، وقتی درسش را در رشته فلسفه تمام کرد شاگرد اول آن سال شد، بعد هم می‌توانست برود و دکترا بخواند، اما برای نرفتنش یک دلیل بیشتر نداشت، آن هم این بود که برگزیدگان دانشگاهی را هر سال پیش شاه می‌برند و او هم به آن‌ها تفقد می‌کرد و بیژن حاضر نبود این کار را بکند و برای همین هم قید گرفتن دکترا را زد.

کسب و کار مشترکتان را هم همان وقت‌ها راه انداختید؟ ایده اولیه اینکه یک شرکت راه بیندازید مربوط به چه کسی بود؟

سال ۱۳۳۴ بعد از آزاد شدن از زندان به سینما علاقمند شدم، البته از قبل کمی با سینما آشنا بودم. سینمایی بود به اسم مایاک در چهارراه استانبول، روزی مشغول تماشای عکس‌های داخل وبترین سینما بودم، صاحب سینما که می‌دانست چقدر فیلم دیدن را دوست دارم، آمد و گفت بیکاری؟ گفتم بله، پیشنهاد کرد که پوستر فیلم‌هایی که در سینمایش نمایش می‌دهد را به من بدهد که هر روز در جاهای مشخصی بچسبانم. کارمان شروع شد، بعد به فکر رسید همین می‌تواند منشأ یک کسب و کار باشد، به زودی جایی دست و پا کردیم که با سینماها طرف حساب می‌شدیم و پوسترهایشان را می‌گرفتیم و چند نفر را هم استخدام کردیم و همگی با هم پوسترها را روی در و دیوار شهر می‌چسباندیم. خیلی زود کار به جایی رسید که بعضی از پوسترها را خودمان طراحی می‌کردیم، بیژن از همان اول ذوق هنری داشت و نقاشی‌اش خوب بود، پوستر فیلم مشهور هندی «واکسی» را خودش طراحی کرد و بعد هم همه جای شهر پوستر را چسباندیم، کار و بارمان گرفته بود.

خودتان هم سینما می‌رفتید؟

بله، سینما تفریح آن روزها بود، البته مشکلات مالی چندان این اجازه را نمی‌داد، گاهی برای تماشای فیلم به سینما می‌رفتیم. از همه به یادماندنی‌تر هم برایمان تماشای فیلم‌هایی مثل تارزان بود که همگی از بازی جانی وسمولر در این فیلم حیرت کرده بودیم.

در واقع اولین شرکتی که راه انداختید پرسپولیس بود؟

سال ۱۳۴۹ در خیابان شاه‌آباد توانستیم در ساختمان علمی یک اتاق اجاره کنیم. اسم دفتر را هم گذاشتیم موسسه پرسپولیس و قرار شد کارهای تبلیغاتی انجام بدهیم. اتاق‌های دیگر دفتر را هم اجاره داده بودند و پنج، شش نفر آنجا هر کس کار خودش را می‌کرد. علی‌اکبر صادقی، نصرالله افجه‌ای، عباس کیارستمی و اصغر بیچاره در همین ساختمان کار و رفت و آمد می‌کردند. اول کار ما برای سینماها اسلایدهای تبلیغاتی صامت می‌ساختیم، یک‌سری اسلاید داشتیم که بیژن آماده‌شان می‌کرد، سر و شکل بهشان می‌داد و روی آن‌ها نقاشی می‌کشید و من و منوچهر کلانتری و دایی بیژن هم به سینماها سرکشی می‌کردیم و این اسلایدهای تجاری را در سراسر کشور به سینماها می‌رساندیم.

چه سالی بود؟ آیا به جز شما شرکت دیگری هم بود که کار ساخت اسلاید تبلیغاتی انجام بدهد؟

شروع کار ما برمی‌گشت به سال‌های ۳۴ و ۳۵، آن موقع اصلاً مفهومی به اسم تبلیغات و آگهی چندان جا نیفتاده بود و ما اولین گروهی بودیم که برای سینماها اسلایدهای تبلیغاتی می‌ساختیم. سال ۲۵ و ۲۶ به این ایده رسیدیم که پیش از نمایش فیلم‌ها اسلایدهای تبلیغاتی نمایش بدهیم. در همان دفتری که داشتیم اصغر بیچاره همکارمان شده بود، بیژن اسلایدها را طراحی می‌کرد و رنگشان می‌کرد و اصغر بیچاره هم از آن‌ها عکاسی می‌کرد. آن سال‌ها هنوز تلویزیون نبود و سینما تنها رسانه تصویری بود که به زندگی مردم رنگ و طراوت می‌داد، در همه شهرستان‌ها سالن‌های سینما فعال بود و کسب و کار ما عالی شده بود. حالا آمارها نشان می‌دهد که هر ایرانی در بهترین حالت شش سال یک‌بار سینما می‌رود ولی در میانه دهه ۳۰ قیمت بلیت سینماها طوری بود که همه مردم می‌توانستند راهی سینما بشوند.

یعنی اسلایدهای تبلیغاتی شما در شهرستان‌ها هم مشتری داشت؟

بله، تعداد سینماها در شهرستان‌ها چنان قابل اعتنا بود که برای رساندن اسلایدها و سرکشی به سینماها گاهی ماه‌ها با ماشین در حال سفر از این شهر به آن شهر بودیم و بعدها نمایندگی‌هایی هم در شهرهای بزرگ راه انداختیم. الان تصورش هم مشکل است اما در دهه ۵۰ حدود ۲۰ میلیون نفر ماهانه به سینما می‌رفتند. سال ۱۳۰۵ اولین سینمای عمومی به نام گراند سینما در خیابان لاله‌زار افتتاح شد. علی‌وکیل بنیانگذار این سینما هرگز فکر نمی‌کرد که به زودی سینما در کمتر از یک دهه به اصلی‌ترین تفریح مردم ایران تبدیل شود. سرشماری سال ۱۳۴۷ در ایران نشان می‌دهد که بیش از ۳۰۰ هزار صندلی سینما وجود داشت و به شکل متوسط روزانه ۶۰۰ هزار نفر در ایران به سینما می‌رفتند. از این رقم نزدیک به ۱۸۰ هزار نفر در تهران و بقیه در شهرستان‌ها به سینما رفته‌اند. حتی تهران در اواخر دهه ۴۰ با دو میلیون و ۷۰۰ هزار نفر جمعیت، ۱۲۷ سینما داشت که جمعا هر روز با ۱۰۴ هزار و ۷۳۳ صندلی به نمایش فیلم می‌پرداختند. استان اصفهان ۱۹ سینما داشت و آذربایجان با ۳۴ سینما یکی از بالاترین سرانه‌های مراجعه به سینما را نسبت به جمعیت سه میلیون نفری‌اش داشت. این روند صعودی تا اواخر دهه ۵۰ نیز ادامه داشت و برای نمونه سال ۱۳۵۴ آذربایجان ۴۰ سالن سینما داشت و در شهرستان‌های کوچکی همچون نقده و میاندوآب و سراب و مرند سینماها جدا از اینکه به نمایش فیلم‌هایی به زبان فارسی می‌پرداختند با میان‌پرده‌های ترکی و آگهی‌های تبلیغاتی رونقی دوچندان گرفته بودند.

اولین فیلم‌های تبلیغاتی تولید ایران را موسسه شما (پرسپولیس) ساخت؟

بله، ولی تا قبل از رسیدن به ساخت فیلم تبلیغاتی باز هم کار ما تغییراتی کرده بود. تصمیم گرفتیم روی اسلایدها صدا هم بگذاریم و چند تا ضبط صوت خریدیم و به این ترتیب اسلایدها همراه با صدا از سالن سینما به نمایش درمی‌آمدند. بعدها دوربین فیلمبرداری که بیژن جزینی با آن کار مستند می‌کرد را به موزه سینما هدیه کردم؛ آن ضبط صوت‌ها را هم سپردم به موزه، نمی‌دانم جایی نمایششان داده‌اند یا نه. پخش اسلاید با صدا برمی‌گردد به سال ۱۳۳۵ که هنوز حتی آگهی‌های تجاری در روزنامه‌ها هم چندان باب نبود.

ساخت تیزرهای تبلیغاتی را بعد از این شروع کردید؟

بله، یکی از اولین تیزرهای تبلیغاتی را برای شرکت آدامس خروس نشان ساختیم. آن سال‌ها ما بخشی از اسلایدهایمان را در دفتر ابوالقاسم رضایی چاپ می‌کردیم. یک بار در دفتر آقای رضایی مشغول کار بودیم، آمد و گفت: «چرا همین‌ها را فیلم نمی‌گیرید.» فکر نمی‌کردیم بشود، اما با کمک او اولین تیزر تبلیغاتی را در ایران ساختیم. ساخت آگهی تبلیغاتی در ایران یک انقلاب در این زمینه بود، به جرات می‌توانم بگویم سال‌های اول بخش اعظمی از جذابیت سینماها برای مردم همین آگهی‌ها بود. همان وقت‌ها بود که تلویزیون هم داشت به خانه‌ها می‌آمد، البته هنوز سینماها خیلی جلوتر بودند و ما برای تلویزیون هم شروع به ساخت آگهی‌های تجاری کردیم.

همکارانان در اول راه چه کسانی بودند؟

پیش‌تر برایتان گفتم که از همان دفتر موسسه پرسپولیس و بعدها شرکت تیلی فیلم که با کمک اسحاق فنزی خیلی از چهره‌های آشنا و نامی امروز سینما با ما رفت و آمد داشتند، ما در آن جمع دوستانه مطرح کردیم که می‌خواهیم آگهی‌های تبلیغاتی را به شکل فیلم بسازیم و خوب همه چیز آماده بود و به این ترتیب علی حاتمی، عباس کیارستمی و چند نفر دیگر آستین بالا زدند و اولین آگهی‌های تبلیغاتی‌شان را برای شرکت ما ساختند. عباس کیارستمی آگهی بخاری ارج را ساخت و شعر مشهور «برف نو! برف نو! سلام، سلام، بنشین، خوش نشسته‌ای بر بام» احمد شاملو را در متن گنجانده بود. علی حاتمی هم برای صندوق پس‌انداز بانک ملی یک آگهی ساخت که خیلی با استقبال روبه‌رو شد، یادم هست با شعر «چیک چیک مستونت بود، فکر زمستونت بود» این آگهی را برای تشویق پس‌انداز ساخت. تا مدتی ما همچنان تنها موسسه ساخت آگهی تجاری بودیم و برای همین موسسه «تیلی فیلم» را ثبت کردیم و در موسسه جدید فعالیت‌مان را تنها معطوف به سینما کردیم. آن وقت دیگر دفتر کارمان را به پیچ‌شمیران منتقل کردیم و بعد هم رفتیم به خیابان صفی‌علیشاه. ظرف سال‌های ۲۹ و ۴۰ کار ما گسترش پیدا کرده بود و در واقع تنها تشکیلات منحصر به فرد از این دست بودیم. کار ما یکی از درآمدهای عمده سینماها را تامین می‌کرد و همین آگهی‌ها گردش مالی سینماها را قابل اعتنا می‌کردند.

بعد از این بود که بازداشت‌های بی‌زن جرنی ادامه پیدا کرد؟ ماجرای عروسی قلابی که در آن بازداشت شدید چه بود؟

بعدتر بی‌زن چند باری بازداشت شد، او کارش را با جدیت انجام می‌داد و گاهی وقت‌ها به شوخی می‌گفت کاری که ما می‌کنیم عمله‌گی برای بورژوازی است، اما اصولاً بین کار شرکت و ایده‌هایی که در سرش در زمینه سیاست داشت خط‌کشی مشخصی وجود داشت. در این فاصله او چند باری دستگیر شده بود و هر بار از محکومیت جدی و طولانی جسته بود. آن بازداشت در عروسی هم در مجلسی که در خیابان سپهسالار برگزار شده بود اتفاق افتاد. اوایل سال ۳۳ بود و دیگر بعد از کودتای ۲۸ مرداد اجازه برگزاری تجمع را نمی‌دادند و این عروسی‌های قلابی پوششی بود برای گردهمایی‌های حزب توده به منظور جمع‌آوری کمک مالی، اما آن عروسی قلابی لو رفته بود و به محض اینکه وارد شدیم دستگیرمان کردند، البته بازداشت طولانی نبود و فقط دو ماه طول کشید.

جرنی با شما درباره ایده‌های سیاسی که در ذهنش داشت صحبت می‌کرد؟

به هر حال از همان دوران دانشجویی خط بی‌زن عوض شده بود، او یک فعال سیاسی معمولی نبود، قبلاً هم گفته‌ام او ذهن درخشان عجیبی داشت و در آن سال‌ها دیگر یک تئورسین و متفکر شده بود و می‌شد از مقاله‌هایی که نگاه می‌نوشت این را فهمید. همان وقت‌ها بود که به نظرم ایده‌های تئوری مبارزه مسلحانه علیه حکومت در ذهنش جان گرفته بود. اما ما درباره این مسائل با هم صحبت نمی‌کردیم، بحث ما رفاقت و کار بود و بس.

دلیل وارد نشدن در این بحث‌ها چه بود؟ شما نمی‌خواستید یا جرنی؟

فکر می‌کنم هر دو طرف، من تا یک‌جایی همراه بودم، اما هرگز حتی عضو رسمی حزب توده هم نشدم. لازم است بگویم بی‌زن به لحاظ خصوصیات فردی انسان بسیار شریفی بود، ملاحظات خودش را داشت و هرگز هزینه‌ای را به کسی تحمیل نمی‌کرد، هیچ کدام از نزدیکان او بعداً بخاطر دوستی و آشنایی با بی‌زن هزینه‌ای ندادند و همه این‌ها به دلیل مراعاتی بود که او می‌کرد. بی‌زن با خانواده من آشنا بود و مادرم را خیلی دوست داشت، همیشه احساس می‌کردم این معذوریت‌هاست که سبب می‌شود در امر سیاسی فاصله‌گذاری‌هایی بکند. در موسسه پرسپولیس و بعدها تیلی فیلم کارمان را می‌کردیم و گاهی وقت‌ها دوستان بی‌زن هم می‌آمدند، مثلاً مشعوف کلاتری و بی‌زن مرادیه‌های سیاسی داشتند. محمد چوپان‌زاده دوست دیگری بود که با بی‌زن در تدارک تشکیل گروه بود، هر چند گاهی به دفتر کار ما می‌آمد، اما چیزی بروز نمی‌دادند و این یکی از ویژگی‌های عالی آن‌ها بود.

به هر حال من اهل مبارزه نبودم، خودش هم می‌دانست که من تا یک جایی وارد مباحث سیاسی می‌شوم، راستش فکر می‌کردم برای من تا همین‌جا کافی است، دوستانم من را می‌شناختند و می‌دانستند در آن فاز آخر همراهشان نیستم و با ایده‌هایشان به آن شکل هم موافق نیستم. به شوخی می‌گفتم برای یک یهودی ایرانی تا همین جایش هم با روحیه محافظه‌کاری جور در نمی‌آید. در گزارش‌هایی که ساواک از دفتر ما تهیه کرده بود مدام اسم من آمده است، بعدها هم مدتی بازداشت شدم و بازجویی‌هایی هم داشتم، اما در نهایت مشخص شد که من و بی‌زن تنها همکار بودیم و من آزاد شدم. اما نباید یک نکته را نادیده گرفت، دهه ۳۰ و ۴۰ دهه رشد تفکرات بود و ایده‌های چپ‌گرایانه نقش بسزایی در رشد سینما و ادبیات و هنر ایران داشتند، برای همین تاثیرگذاری‌ها بود که نسل تازه‌ای در ایران آمد، نسلی که بسیاری چیزها را در ایران متحول کرد و همه این تحولات را بازماندگان همان نسل پایه‌گذاری کردند. آن سال‌ها گرایش به جریان چپ فراگیر بود و تفکر چپ طرفداران بسیار زیادی داشت.

شما در کار تبلیغات و آگهی‌های تجاری که می‌ساختید این رویکرد را می‌گنجانید؟

خیر، گفتم که بی‌زن کلاً ایده‌ها و رویکرد سیاسی‌اش را در کار وارد نمی‌کرد. البته بعدها که دیگر پخشیران را تاسیس کردیم یعنی سال‌های بعد از انقلاب و زمانی که وارد حوزه سینمای داستانی شدیم، توجه به مسائل فرهنگی و تاریخی در اولویت انتخاب‌هایم قرار گرفت. اما در همان سال‌ها هم ما مسائلی را رعایت می‌کردیم که گاهی به مذاق سینمادارها خوش نمی‌آمد، به هر حال پدیده‌ای به اسم فیلم‌فارسی در آن سال‌ها پا می‌گرفت و تصویری که از زنان در سینما وجود داشت کمی اغراق شده بود، اما ما هرگز در ساخت آگهی‌ها و تیزرهایمان زیر بار استفاده ابزاری و تبلیغاتی از زنان نمی‌رفتیم، در این زمینه‌ها شاید آن ایده‌هایی که در ذهن داشتیم خودش را نشان می‌داد اما بیشتر از این‌ها نبود.

زندگی شخصی‌تان چطور بود، جایی خوانده‌ام که ماموران ساواک وقتی بار آخر به خانه جرنی می‌روند از رفاه و کیفیت زندگی که برای خانواده‌اش فراهم کرده بود متعجب می‌شوند.

ما از صفر شروع کردیم، برای باز کردن یک حساب بانکی پول نداشتیم، اما سخت کار می‌کردیم و البته ایده‌های بلند پروازانه‌ای داشتیم که عملی می‌شدند و همین هم باعث شده بود بعد از چند سال دستمان به دهنمان برسد. خوشبختانه درباره بی‌زن هم همین مساله صدق می‌کرد، او از سال‌های نوجوانی با میهن خانم قریب‌اش آشنا بود و بعد هم هر دو در دانشگاه تهران فلسفه می‌خواندند، یعنی میهن خانم هم‌کلاسی ما بود و آن‌ها با هم سال ۳۹ ازدواج کردند و زندگی خیلی خوبی داشتند. بی‌زن عاشق همسرش بود و بچه‌هایش بابک و مازیار را با محبت عمیقی دوست داشت و تمام تلاشش این بود که برای آن‌ها زندگی خوبی را فراهم کند. متأسفانه یک تصویر غلطی وجود دارد که خیلی‌ها دوست دارند روی آن تبلیغ کنند، آن هم اینکه چپ دلش می‌خواهد فقر و نداری و زندگی سخت را تبلیغ کند، ولی بی‌زن هرگز چنین تفکری نداشت. نکته دیگری هم بود، بعد از بار آخری که بی‌زن بازداشت شد و آن تراژدی تلخ، پایان قصه زندگی او و همراهانش شد، ساواک و دولت با دارایی‌های او کاری نداشتند، یعنی برخلاف آنچه در سال‌های بعدتر متداول شد، همزمان با بازداشت و محاکمه او اموالش مصادره نشد و ما توانستیم بعدها سهام بی‌زن را بفروشیم و چند سال بعد همسر و دو پسر او برای همیشه از ایران رفتند و ساکن فرانسه شدند.

همکاری شما و جرنی در تیلی فیلم تا چه سالی ادامه داشت؟

ما هرگز قطع همکاری نکردیم، حتی در دهه ۴۰ که بازداشت‌های بی‌زن پی‌درپی شد، شراکت و کارمان حفظ شد، یعنی بی‌زن به همه کارهایش می‌رسید. پاییز سال ۴۶ به مناسبت مرگ جهان پهلوان تختی اجتماع بزرگی برگزار شد که واقعا در نوع خودش بی‌نظیر بود، گردهمایی خیلی بزرگی بود که معتقدم ساواک را ترساند، تئورسین و برنامه‌ریز این گردهمایی بی‌زن بود و همان موقع بود که دیگر ساواک به این نتیجه رسیده بود با یک مبارز سیاسی معمولی یا فعال دانشجویی طرف نیست. همان

وقت‌ها دیگر بیژن به روشنی می‌دانست گروهی که می‌خواهد تشکیل بدهد چه ویژگی‌هایی دارد و به نظرم درباره شکل مبارزه و مسلح شدن اعضای گروهش اطمینان داشت.

این آخرین بازداشت جزئی بود؟ بعد از آن باز هم همدیگر را دیدید؟

در همان سال او و هفت نفر دیگر بازداشت شدند و حکم تکان‌دهنده ۱۵ سال زندان را گرفتند، البته قبلش می‌گفتند اعدام، اما بعد تخفیف دادند. بیژن به زندان رفته بود، اما همچنان پویا بود و در زندان با یکی شدن دو گروه جزئی - ضیا ظریفی و احمدزاده و پویان سازمان چریک‌های فدایی خلق تشکیل شده بود، در حالی که رهبران در زندان بودند. بیژن تا فروردین ۴۸ در زندان قصر بود و به جز عالم‌تاج خانم مادرش و میهن خانم، من هم گاهی می‌توانستم به دیدنش بروم. روحیه او تکان‌دهنده بود، هر بار که می‌دیدمش دانسته‌ها و خوانده‌هایش به شکل محسوسی بیشتر شده بود، فراغتی پیدا کرده بود و بهترین نقاشی‌هایش محصول همان دوران زندان است. بعدتر به دلیل فرار پارانیش که با شکست روبرو شد، او و گروهی دیگر را به زندان قم تعین کردند، آنجا هم به دیدنش می‌رفتم، نمی‌دانم چطور بود که زندان روحیه او را نمی‌توانست عوض کند، مقاله‌هایی که از زندان بیرون می‌فرستاد همگی تأییدکننده همین روحیه هستند. اخیرا جایی متن دفاعیات او را در آخرین دادگاهش خواندم و به نظرم این دفاعیه نبود بلکه فراتر از این‌ها بود، یک جور مانیفست بود که نشان می‌داد او در جست‌وجوی چیست.

یکی از آن بارهایی که در زندان قم به دیدنش رفتیم، همراه همسرم بود. فریده همسرم در ضمن تعارف گفت: «ای بابا شما هم که پرویز (هارون) را تنها گذاشتید و رفتید.» بیژن با همان لحن خاص خودش گفت: «خوب اگر این‌قدر از تنها ماندن پرویز ناراحتید، همین امروز به یک اشاره می‌آورمش اینجا پیش خودم.» من و دوستانش امیدوار بودیم که او بعد از تمام شدن حبسش بیرون می‌آید، اما بعد از واقعه سیاهکل به نظر می‌رسید همه چیز عوض شده است، سختگیری‌ها بیشتر شد و ملاقات‌ها کمتر و وقتی به زندان اوین بازگرداندنش او را ندیدم، یعنی اجازه ملاقات ندادند. ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ بی‌اغراق هنوز بدترین روز زندگی من است، هیچ کس باورش نمی‌شد، همان موقع می‌دانستیم که ماجرای فرار و کشته شدن در حین فرار از زندان دروغ است. روز سختی بود، خبر کشته شدن او و پارانیش را صبح زود روز ۳۰ فروردین در روزنامه خواندم، باورم نمی‌شد، تلفن‌ها زنگ می‌خورد و من فکر می‌کردم صدای هیچ‌کس را نمی‌شنوم. اما آن واقعه شب ۲۸ فروردین رخ داده بود و بیژن به جاودانگی پیوست و ما در پیله خودمان همچنان زندگی کردیم.

آن موقع فشارها روی شرکت هم زیاد بود؟

چند بار ساواک ریخت در دفتر کار ما، همه اسناد و مدارکمان را می‌بردند. اما بعد از آخرین دستگیری بیژن آن‌ها احساس می‌کردند او یک شبکه پیچیده را اداره می‌کند، برای همین دفتر تیلی فیلم بعد از دستگیری بیژن جزئی تعطیل شد، یعنی ساواک فشار آورد و کار ما تعطیل شد. بعد از یک وقفه ما دوباره فعالیتمان را شروع کردیم، اما مجبورمان کردند اسم موسسه را هم عوض کنیم و برای همین فعالیت دوباره‌مان با عنوان پخشیران شروع شد.

بعد از مرگ جزئی چطور؟ کار در شرکت پخشیران ادامه داشت؟

بله، ما همان آگهی‌های تبلیغاتی را می‌ساختیم، حالا دیگر بیشتر برای تلویزیون، اما همچنان تیزرهای تبلیغاتی سینماها را هم کار می‌کردیم، شرکت‌ها و گروه‌های دیگری هم وارد کار شده بودند، اما ما هنوز اعتبار بیشتری در این زمینه داشتیم.

با توجه به اینکه ارتباط‌های زیادی با اهالی سینما داشتید، فعالیت سینمایی نمی‌کردید؟

خیر، آن موقع با وجود اینکه موقعیتش هم بود خیلی درگیر کار سینمای داستانی یا مستند نبودیم. اما در برخی موارد همکاری‌هایی داشتیم، مثلا سهراب شهید ثالث دوست خیلی خوب من بود و برای ساخت «طبیعت بی‌جان» در سال ۵۴ به دفتر ما می‌آمد و با توجه به امکانات به‌روزی که در پخشیران داشتیم بخش‌های زیادی از تدوین و کارهای فنی‌اش را در دفتر ما انجام داد، در جریان ساخت «آرامش در حضور دیگران» فیلمبرداری آن را منصور یزدانی انجام داده بود و بعدها مسئول فنی استودیو پخشیران شد، در سال ۱۳۵۱ هم همین‌جور بود و با ناصر تقوایی هم همکاری‌هایی از این دست داشتیم.

بعدتر که به جریان انقلاب و شلوغی‌های ۵۶ و ۵۷ نزدیک شدید چطور؟ انقلاب تغییری در وضعیت کارتان ایجاد کرد؟

اواخر سال ۵۶ ما در تهران و شهرستان‌ها چندین نمایندگی داشتیم و بیش از ۳۰۰ کارمند در پخشیران مشغول بودند. اما فروردین سال ۵۷ دیگر شرایط به گونه‌ای بود که احساس کردیم معلوم نیست چه اتفاقی دارد می‌افتد و برای همین فعالیت‌هایمان را خیلی محدود کردیم و در شهریور ۵۷ دیگر تعطیل بودیم، چون به شکل مشخصی فضاها داشت تغییر می‌کرد. احساس کردم باید مدتی صبر کنیم و فضا را بسنجیم، بعد هم دیگر به این نتیجه رسیده بودم در این زمینه یعنی ساخت تیزر و فیلم‌های تبلیغاتی هر آنچه از دستمان برمی‌آمد را انجام داده‌ایم، ما اولین گروهی بودیم که اقتصاد را وارد حاشیه سینما کرده بودیم و به نظرم می‌آمد حالا وقت کارهای دیگری است.

همه‌ی آنها برای من خاطره اند

مجید کیانزاد



بیژن جزینی مجید کیانزاد حسن شریعتمداری

آقای کیانزاد، با سپاس از شما برای شرکت در این گفت‌وگو، ابتدا کمی در باره‌ی زمینه‌های شکل‌گیری گروه بیژن که شما نیز عضو آن بودید، توضیح بدهید.

مجید کیانزاد: تا سال ۱۳۳۸ گروه‌های پراکنده‌ای وجود داشتند که بخشی از آنها را جوانانی تشکیل می‌دادند که تا قبل از مرداد ۱۳۳۲ یا عضو سازمان جوانان حزب توده ایران بودند و یا از خانواده‌هایی با زمینه‌ی سیاسی چپ برمی‌خاستند. فعالیت این محافل در تظاهرات و اعتراضات دانش‌آموزی [۱] بیستم دی‌ماه ۱۳۳۸ زمینه‌ی آشنایی اعضای این محافل را با هم فراهم آورد. این آشنایی ادامه یافت تا سال ۱۳۴۰ که من به دانشگاه رفتم. سال ۴۰ که همزمان بود با تشکیل کابینه‌ی امینی، زمینه‌ی فعالیت مقداری بیشتر شد و عموماً نسل جوان در جست‌وجوی راه بود و پاسخ دادن به این سؤال که شرایط چیست و به کدام سمت باید رفت، در این دوران مقالات و کتاب‌های زیرخاکی دست به دست در محافل می‌چرخیدند.

در همان سال ۴۰، من در دانشگاه در هسته‌ای شرکت داشتم. ما عمدتاً به رادیو پیک گوش می‌دادیم و یا مطالبی را تایپ و پخش می‌کردیم. در همان ارتباط، به طور مثال با اسکندر صادقی‌نژاد و از طریق او با سندیکای کارگر- مکانیک آشنایی پیدا کردیم. این آشنایی زمینه‌ای شد برای همکاری‌هایی در جهت مطالعاتی و یا کمک به هم‌دیگر و برپایی جشن اول ماه مه. بعدها وقتی من به دانشکده‌ی پلی‌تکنیک رفتم، در فعالیتهای صنفی دانشجویی، با تعداد دیگری از دوستان آشنا شدم و باز هم در آنجا محفلی مطالعاتی را تشکیل دادیم.

این نکته را هم اضافه کنم که عمده‌ی این جوانان نسبت به مصدق سمپاتی بالایی داشتند و از سوی دیگر منتقد حزب توده ایران بودند، اما ضد حزب نبودند.

کم‌کم محافل موجود به هم نزدیک و نسبت به هم نظری شان در کنار هم جمع شدند. عمده‌ی ما در آن سال‌ها در جبهه‌ی ملی فعالیت داشتیم که عرصه‌ای بود برای مبارزه و تلاش. البته حضور در جبهه‌ی ملی هم مشکلات خود را داشت. مثلاً اجازه داده نشد که بیژن جزینی به خاطر چپ بودن کاندیدای نمایندگی دانشجویان برای حضور در کنگره بشود و یا حسن ضیا ظریفی در حالی که از سوی دانشجویان به عنوان نماینده انتخاب شده بود، در کنگره پذیرفته نشد.

گویا این‌طور نبوده که دانشجویان چپ فعال در درون جبهه‌ی ملی در یک سمت قرار بگیرند و گرایش‌های سیاسی غیرچپ در سمت دیگری. بلکه بین دانشجویان چپ و بخش جوان‌تر جبهه‌ی ملی با سمت‌گیری سیاسی غیرچپ، پیوندها و هم‌سویی‌های زیادی وجود داشته اند. همین‌طور است؟

بله، ما مناسبات گسترده و دموکراتیکی با هم‌دیگر داشتیم. از هر دو سو تلاش می‌کردیم که نسبت به هم شناخت پیدا کنیم و زمینه‌های همکاری را بیابیم. دانشجویان چپ به خاطر شرکت در تظاهرات‌ها و فعالیتهایی که داشتند، نسبتاً شناخته شده بودند و با این شناخت در جبهه‌ی ملی با آنان روبرو می‌شدند. مخالفینی از سوی محافظه‌کاران و متعصبین درون جبهه‌ی ملی داشتیم و از سوی دیگر همکاری‌های زیادی با اعضای حزب ملت ایران و سایر نیروهای هم‌فکر آنان صورت می‌گرفتند. مثلاً خود بیژن جزینی ارتباطات بسیار گسترده‌ای داشت و از سوی آقای متین دفتری و امثالهم حمایت می‌شد. به هر حال "جناح چپی" در درون جبهه‌ی ملی وجود داشت، اگرچه "جناح راست" دستش بازتر بود.

برگردیم به چگونگی شکل‌گیری گروه و حضور شما در آن، آقای کیانزاد...

بله، ما جوانان چپ درون جبهه‌ی ملی قرارهایی را با هم داشتیم. در یکی از این قرارها که فکر می‌کنم اواخر سال ۱۳۴۱ بود، من هم شرکت داشتم و در آنجا برای اولین بار با بیژن جزینی آشنا شدم. این آشنایی و معرفی من از سوی دوستی مشترک به بیژن، موجب شروع همکاری من با بیژن و برخی از فعالین دانشجویی حزب توده شد. گروه ما جزو سازمان‌دهندگان تظاهرات اول بهمن ۴۱ و دیگر تظاهرات آن سال‌ها بود. ارتباط من با بیژن، موجب ارتباط منسجم محفل دانشجویی ما با گروه بیژن شد. به این ترتیب، این بخش که از جوان‌ترین‌ها بودند، به بیژن پیوستند. این نکته را هم اضافه کنم که ارتباطات یک‌جانبه نبودند. چند گروه کوهنوردی وجود داشتند که هرکدام فعالیتهای خود را داشتند و بعداً از تشکیل‌دهندگان گروه جزینی شدند. مثلاً من عضو "کانون کوهنوردان تهران" بودم که زمینه‌ای بود برای هم ورزش کردن و هم شناسایی مناطق مختلف. گروه کوهنوردی "کاوه" (که سعید کلانتری و علی اکبر صفایی فراهانی و عزیز سرمدی از پایه‌گذاران آن بودند) و گروه ما (کانون کوهنوردان تهران) از قبل با هم آشنا بودیم و تماس‌هایی داشتیم.

به هرحال آشنایی من با بیژن از سال ۴۱ شروع شد و تا زمانی که از زندان آزاد شدم، ادامه یافت. تا جایی که من اطلاع دارم، بیژن و منوچهر کلانتری و شخصی به نام کوروش ایزدی و احتمالاً دکتر شهرزاد، در سال‌های بعد از ۳۲ محفلی داشتند. بعداً ایزدی کنار می‌کشد، بیژن می‌ماند و بعدها در سال‌های ۴۲-۴۳ این گروه و گروه "رزم‌آوران حزب توده‌ی ایران" عباس سورکی که با معرفی حسن ضیاء‌ظریفی صورت گرفته بود، به هم می‌پیوندند. در کنار این دو گروه، بیژن از قبل ارتباطی با سعید کلانتری (که دایی کوچک بیژن بود و همراه علی‌اکبر صفایی فراهانی گروه کوهنوردی کاوه را تشکیل داده بودند) هم داشت. می‌توان گفت که هسته‌ی اصلی و ردیف اول گروه بیژن و حسن ظریفی به این شکل تشکیل شد.

به این ترتیب، هسته‌ی اول گروه بیژن را نسلی تشکیل داده بود که در سال‌های قبل از ۳۲ در سازمان‌های جوانان حزب توده و یا جبهه‌ی ملی فعالیت‌هایی داشت و نسل ما عملاً نسل دومی بود که در ارتباط با این گروه قرار گرفت. از جمله کسانی که بعدها در ارتباط با این گروه قرار گرفتند، علی‌اکبر صفایی فراهانی و محمدرضا محمد صفایی، احمد افشار، فرخ نگهدار، حمید اشرف و... بودند. همچنین گروه چپی که در پلی‌تکنیک تشکیل شده بود و بعداً همه‌ی اعضای آن در جریان درگیری سیاهکل جان باختند، از دیگر اعضای گروه بودند.

آقای کیانزاد، به فعالیت‌های اعضای بعدی گروه و کلاً جوانان چپ در جبهه‌ی ملی اشاره کردید. علت تمایل جوانان چپ آن دوره به فعالیت در جبهه‌ی ملی چه بود؟

علت آن از یک سو سمپاتی‌ای بود که نسبت به مصدق در نسل ما وجود داشت و از سوی دیگر، جبهه‌ی ملی عرصه‌ای بود برای یک فعالیت نیمه‌علنی و کسب تجربه‌ای در این بخش.

گروه بر مبنای پذیرش مبارزه‌ی مسلحانه تشکیل شد. آیا این پذیرش به معنای آن بود که تنها راه را مبارزه‌ی مسلحانه می‌دیدید؟

خیر، ما تنها راه را مبارزه‌ی مسلحانه نمی‌دیدیم. مبنای نظر بیژن شرکت در هر نوع فعالیتی بود و بر همین مبنای، فرم تشکیلاتی گروه به این صورت بود که یک گروه کوه و جنگل و گروهی در ارتباط با فعالیت‌های شهری داشتیم و از سوی دیگر، گروهی هم برای انجام فعالیت‌های علنی و نیمه‌علنی سازماندهی شده بود. در آن زمان، مبارزه‌ی مسلحانه به عنوان تنها راه طرح نمی‌شد، بلکه فعالیت در سه جبهه مورد نظر بود.

کمی به تظاهرات ۲۰ دی ۱۳۲۸ پردازیم. اهمیت این تظاهرات به حدی بوده که نخست‌وزیر وقت آقای منوچهر اقبال در جلسه‌ی ۲۳ دی ماه مجلس، طی بیاناتی توضیحات مفصلی در این باره به مجلس می‌دهد که البته به تمامی در محکوم کردن این حرکت و نسبت دادن آن به "خائنین" است...

بله، بعد از ۲۸ مرداد ۳۲، چنین حرکتی، یک شوک جدی به حکومت شاه وارد کرد و طبیعی است که مجلس به آن بپردازد. سعید کلانتری نیز در همین ارتباط دستگیر شد. در آن زمان، گروه بیژن هنوز تشکیل نشده بود، اما محفل‌های پراکنده‌ای که بعداً هسته‌ی اصلی گروه را تشکیل دادند، در این حرکت فعال بودند. شروع کننده‌ی حرکت نبودند، اما جوانان چپ همیشه در این‌گونه حرکات جزو فعال‌ترین‌ها بودند.

آقای کیانزاد، اگر موافق باشید، پردازیم به چرایی فاجعه‌ایی که در ۳۰ فروردین ۱۳۵۴ اتفاق افتاد. به نظر شما ساواک بر چه زمینه‌ای و با چه هدفی تصمیم به از میان برداشتن بیژن جزنی و یارانش همراه دو مجاهد گرفت؟

من نقل قولی را از حمید اشرف شنیده‌ام که گفته است: «اگر ما می‌دانستیم نیک‌طبع را ترور می‌کنیم و ساواکی‌ها بیژن را اعدام می‌کنند، دست به این عمل نمی‌زدیم!» اگر این نقل قول درست باشد، من فکر می‌کنم زمینه‌ی یک انتقام‌جویی از طرف ساواک مطرح بوده است. از سوی دیگر، بعد از فرار ناموفقی که در سال ۴۸ سازماندهی شده بود، هرکدام از ما را به جایی تبعید کردند. مقاومت همه‌ی این افراد در زندان برای همه روشن بود. ساواک این را هم می‌دانست که بیژن یک تئوریسین و فرد مطرحی است. تهرانی هم در دادگاهی که بعد از انقلاب برای او تشکیل دادند، اشاراتی به این موضوع کرده بود که شما دوستان ما را اعدام انقلابی می‌کردید و ما هم شما را. مسلماً ترورهایی که صورت می‌گرفتند، بی‌تأثیر نبودند. برداشت من این است که زمینه‌ی اصلی آن از یک سو ترساندن کسانی بود که در بیرون از زندان فعالیت داشتند و تضعیف روحیه‌ها بود و از طرف دیگر انتقام‌جویی.

بر چه زمینه‌ای، مشخصاً این ۹ نفر را اعدام کردند؟

شاید یک علت این بود که همه‌ی این ۹ نفر در زندان مقاومت کرده بودند و تبدیل به سمبل شده بودند. البته این نظر در میان هم‌گروهی‌های آن دوران وجود داشته و دارد که علت آن به تشکیل حزب رستاخیز هم برمی‌گردد و حکومت می‌خواست خودی نشان بدهد و یا کار را یک‌سره کند و... اما من فکر می‌کنم، به خصوص اگر این نقل قول از حمید اشرف درست باشد، نوعی انتقام‌جویی و پاسخ به ترور افرادی از ساواک بوده است. البته این مسئله هم می‌تواند مطرح باشد که بخواهند وضعیت موجود را با کشتن رهبران خاتمه بدهند.

با توجه به این که سه سال بعد از آن انقلاب شد، می‌توان گفت که هراس از شروع زمینه‌های انقلاب، حکومت را به فکر از بین بردن رهبران انداخته باشد؟

مسئله این‌جاست که اگر معتقد به وجود این حد از هوشیاری در حکومت باشیم، باید به این سؤال پاسخ بدهیم که چرا نتوانست جلوی بقیه‌ی مسائل را بگیرد. من چنین ارزیابی‌ای ندارم. من فکر نمی‌کنم دستگاه امنیتی شاه تا این حد قدرت پیش‌بینی داشت که با اعدام کردن این ۹ نفر بخواهد زمینه‌ها را از بین ببرد. می‌توان گفت که دستگاه امنیت وحشی شده بود و می‌خواست از راه انتقام‌جویی به هدفش برسد. من وجود این درجه از هوشیاری را در رژیم شاه بعید می‌دانم که برای جلوگیری از رخ دادن انقلاب، خواسته باشد پیشاپیش چپ را بزند.

نگاه امروز و ارزیابی‌تان از فعالیت‌تان در دهه‌ی ۴۰ و در گروه بیژن جزنی چگونه است؟

برای ارزیابی آن دوران، سعی می‌کنم خودم را در آن فضا قرار بدهم. من فکر می‌کنم آنچه در آن دوران، نه فقط در سطح جامعه‌ی ما، بلکه در سطح جهانی می‌گذشت، تأثیر بسیار بالایی روی ما داشت. اعتقاد این است که در آن دوره، رمانتیسم انقلابی در کنار بخشی از رئالیسمی که مثلاً در خود بیژن وجود داشت (و در خط منشی‌ای که تدوین کرده بود، دیده می‌شود)، اثر خود را روی ما گذاشته بود. به هرحال، ما تحت تأثیر این مسائلی که در دنیا می‌گذشت نیز قرار داشتیم. مثلاً وقتی پاتریس

لومومیا را می‌کشند، ما رنج می‌کشیدیم یا شاهد اتفاقات الجزایر بودیم و می‌دیدیم هر نهضتی در هر جای دنیا اتفاق می‌افتد، به سوی خشونت کشیده می‌شود. این روی ما بی‌تاثیر نبود. گاهی گفته می‌شود که آن نسل یا این گروه بیژن، سواد سیاسی نداشتند. من به گروه نیکخواه برمی‌گردم که همه از خارج از کشور آمده بودند، در انگلیس تحصیل کرده بودند، مهندس یا استاد دانشگاه بودند، اما وقتی به ایران برگشتند، راه مائو را انتخاب کردند. یا به گروه‌های چریکی‌ای که در آن دوره در کشورهایی که دموکراسی در آنها پایه‌گذاری شده بود و حداقل انتخابات آزاد داشتند، فکر می‌کنم. مگر در کشور آلمان گروه "بادر- ماینهوف" شکل نگرفته بود و یا در ایتالیا گروه "سناره‌ی سرخ" فعالیت نمی‌کرد؟ نظر من این است که جوی بود حاکم بر ما. نمی‌خواهم توجیه کنم که در آن زمان، ما راه دیگری نداشتیم، نه چنین چیزی نیست، ولی تحت تاثیر جو جهانی‌ای که حاکم بود، قرار داشتیم، به اضافه‌ی دیکتاتوری شاه. شکی نیست که خود دیکتاتوری شاه عامل بسیار مهمی بود. تا زمانی که امکان فعالیت علنی وجود داشت، ما در همه‌ی آنها فعال بودیم و بحث‌هایی هم می‌شدند. اما وقتی همه‌ی راه‌ها بسته شدند، گرایش به مبارزه‌ی مسلحانه هم تشدید شد. شاید اگر راه‌ها بسته نمی‌شدند، تمایلات به این سمت نمی‌رفتند.

اتفاقاً عضویت در جبهه‌ی ملی و فعالیت در حرکت‌های صنفی دانشجویی و دانش‌آموزی که بزرگ‌ترین آن در دی ماه ۱۳۳۸ اتفاق افتاد، نشان می‌دهد که آن نسل با وجود جو حاکم بر دنیا و اعتقاد به سرنگونی رژیم شاه، زمینه‌ی فعالیت مسالمت‌آمیز و شرکت در جنبش‌های مدنی را هم داشت. مثلاً بیژن شعار "سرنگون باد دیکتاتوری شاه" را طرح کرده بود و نه "مرگ بر شاه". یعنی دیکتاتوری فردی را نشانه گرفته بود و نه شخص شاه را. آیا بر این زمینه‌ها، می‌توان نتیجه گرفت که اگر فضا باز می‌شد و امکان فعالیت‌های مدنی ایجاد می‌شد، شاید این نسل راه دیگری می‌رفت؟

امروز، بعد از ۵۰ سال می‌توان پرسید "چرا؟" و به زمینه‌های گرایش به سمت مبارزه‌ی مسلحانه فکر کرد. به اعتقاد من، در آن زمان، از یک سو، رمانتیسیم انقلابی حاکم بر آن دوره ما را اسیر خود کرده بود. پایگاه‌مان هم دانش‌آموزی و دانشجویی بود و حتی اگر به فعالین کارگری برخورد می‌کردیم، آنها هم به همین سمت گرایش داشتند. اما از سوی دیگر همه‌ی ما بسیار تحت تاثیر بیژن بودیم که جزو هشیارترین آن نسل بود - هم او و هم حسن ضیاءظریفی - و همان‌طور که گفتید، شعار بیژن نه به دیکتاتوری بود و نوع نگاه او به جامعه که در نوشته‌هایش نمایان است، نشان می‌دهد که بله، چنین زمینه‌هایی وجود داشتند.

اگر ممکن است در باره‌ی علت دستگیری گروه بیژن هم توضیح بدهید؟

همان‌طور که در نوشته‌های بسیاری آمده است، یک علت آن نفوذ ساواک بوده است. اما به نظر من، یک خطای جدی هم صورت گرفت و آن هم ادغام دو تشکیلات بود. به این شکل که گروهی جوان و دست‌نخورده با گروهی ادغام شد که سابقه‌ای داشت، دستگیری‌هایی از آنها صورت گرفته بود و شناسایی کامل نسبت به آنها وجود داشت. به نظر من، این یک خطای تشکیلاتی جدی بود که به معنای نفی بیژن و یا عباس سورکی نیست، اما نقدی است قابل طرح.

آقای کیانزاد، در سال ۱۳۴۸ فرار ناموفقی توسط سعید کلانتری از زندان سازمان داده شده بود. اگر ممکن است کمی هم در این باره توضیح بدهید. زمینه‌ی این فرار چه بود و با چه هدفی صورت گرفت؟

نگاهی در آن زمان وجود داشت که وقتی آدم مبارزه‌ی مسلحانه را قبول می‌کند، نیامده که زندان بکشد و فرار از زندان هم بخشی از همان مبارزه است. ممکن است این استدلال بر آن نوع نگاه منطبق باشد، اما بحث اصلی این است که به عواقب شکست فرار فکر نشد. برای فرار، به نقب زدن از درون زندان تا کمک از بیرون فکر شد و در نهایت راهی که انتخاب شد، بافتن طناب از جوراب‌های پشمی و بالا رفتن از دیوار بود. خود داستان فرار و چگونگی آن مفصل است که شاید در فرصت دیگری باید به آن پرداخت. اما اصل قضیه این است که ما بعد از این فرار ناموفق، همگی به زندان‌های مختلف تبعید شدیم. در حالی که اگر این اقدام صورت نمی‌گرفت، همه‌ی ما در یک زندان جمع بودیم و هم امکان تماس با گروه‌های دیگر مذهبی و غیره را داشتیم و هم خود گروه می‌توانست انسجام پیدا کند.

به اعتقاد من، دوره‌ای که ما با هم در زندان شماره ۳ قصر بودیم (از مهرماه ۴۷ تا فروردین ۴۸)، جزو بارورترین دوره‌ها بود. ما دور هم بودیم و می‌توانستیم از توانایی‌های هم‌دیگر بهره بگیریم. ولی متأسفانه برنامه‌ی فرار، این فرصت را از دست ما گرفت. به نظر من، این فرار که تحت فشار سعید کلانتری صورت گرفت و بیژن مخالفت جدی با آن نکرد، یک ماجراجویی بود و این برخورد بیژن که ما اگر نظرم‌ان منفی است، نباید جلوی بچه‌ها را بگیریم، اشتباه بود. من بعدها خواندم که سعید کلانتری به بیژن گفته بود که اگر دستور تشکیلاتی بدهی، ما این نقشه را اجرا نمی‌کنیم.

به عنوان سنوآل آخر، اگر راجع به اعضای گروه و فعالیت‌تان در آن دوره خاطره‌ای دارید، بفرمایید.

من تمام زندگی‌ام با تک تک آنها زندگی کرده و می‌کنم و همه‌ی آنها برای من خاطره اند. در همگی ما نوعی صمیمیت وجود داشت. در دوستی واقعی آزادی وجود دارد و من فکر می‌کنم این آزادی در میان ما وجود داشت. ما به هم‌دیگر فرصت بیان می‌دادیم. این خصلت در خود بیژن هم بود. فرصت گوش دادن به دیگران را به خود می‌داد. یا انعطافی که در رفتارها وجود داشت، برای من ویژه است. همیشه فکر می‌کنم چطور می‌شود شخصیتی مثل بیژن یا حسن ضیاءظریفی با آن همه انعطافی که داشتند، راه مسلحانه را پیش گرفتند. ما تنها به دلیل مسائل سیاسی به هم نزدیک نشدیم، بلکه جنبه‌های دیگری هم وجود داشتند و تک تک ما با هم دوست بودیم و نوع رابطه‌ی ما، رابطه‌ای فراتر از کار در یک گروه و یا تشکیلات بود.

[۱] تظاهرات دانش‌آموزان در ۲۰ دی ۱۳۳۸، اولین حرکت اعتراضی گسترده بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بود که در اعتراض به تغییری در سیستم نمره دادن و شیوه‌ی راه یافتن به رشته‌ی ریاضی صورت گرفت. محفل‌های چپ آن دوره که بعداً از تشکیل‌دهندگان "گروه بیژن" بودند، در آن شرکت فعال داشتند، اما فراخوان اصلی از سوی آنان داده نشده بود. این تظاهرات با سرکوب شدید نیروهای امنیتی همراه شد. صدها دانش‌آموز دستگیر شدند که البته بسیاری از آنان بعد از چند روز آزاد شدند. سعید کلانتری نیز در همین تظاهرات شناسایی و دستگیر شده بود. وسعت این تظاهرات در حدی بود که مجلس شورای ملی در تاریخ ۲۳ دی ماه به آن پرداخت و نخست‌وزیر وقت (منوچهر اقبال) توضیحاتی در این رابطه به مجلس ارائه کرد.

گروه بیژن جزنی می خواستند رهبری فعال درست کنند

ابوالحسن بنی صدر



آقای بنی صدر می دانید که سی فروردین سالگرد شهادت بیژن جزنی، ضیاء ظریفی و دیگر یاران ایشان باضافه دو تن از بنیانگذاران مجاهدین خلق، می خواستیم از گذشته های خود با آنان بر ایمان بگوئید.

آقای ظریفی که دانشجوی دانشکده حقوق بود را در آنجا شناختم، بیژن جزنی هم دانشجوی علوم اجتماعی بود و با من درس جامعه شناسی عملی داشت. رشته فلسفه می خواند و درس جامعه شناسی عملی هم گرفته بود به عنوان واحد و در جریان تجدید حیات جبهه ملی در سال ۳۹ با او آشنا شدم و در همان موسسه علوم اجتماعی به مناسبت آغاز فعالیت نظریه - هابی اظهار می کرد و من پرسیدم او کیست، گفتند که او پدرش توده ای بود و خودش هم گرایش توده ای دارد. به من هشدار دادند که حواسم را جمع کنم. به تدریج من دیدم که بله افکار چپ دارد. چپ به معنای آن روز کلمه اما اینکه توده ای باشد نه، محل تردید است. در آنوقت به آن نتیجه رسیدم که توده ای نیست. گرچه دکتر بختیار که مسئول تشکیل جبهه ملی بود بر این نظر نبود و گفت که ما در اشتباهیم و جمع اینها توده ای است و در کنگره جبهه ملی هم نگذاشت که اینها شرکت کنند.

گفته می شود که حدود ۶۰ یا ۷۰ نفر از فعالینی را که افکار چپ داشتند از جبهه ملی اخراج کردند. آیا شما چنین خبری را تایید می کنید؟ و به شمول بیژن جزنی، ضیاء ظریفی و تعدادی دیگر.

ما آنوقت در دانشگاه زیر بار این چیزها نرفتیم. حتی دوستان دانشجوی طرفدار خلیل ملکی را هم از سازمان دانشجویان بیرون نگذاشتیم. اما در انتخابات کنگره نگذاشتند اینها نامزد بشوند و باصطلاح رای بیاورند. با این حال چند نفری از آنها وارد کنگره شدند از جمله آنها مجید احسن.

ضیاء ظریفی در کنگره بود یا نه؟

نه نبود. مجید احسن بود و در آنجا هم متنی تهیه کرده بود برای سخنرانی که به او وقت ندادند و من آن متن را خواندم. متن مربوط به حمله خیلی سخت به سیاست آمریکا و روش آن روز رهبری جبهه ملی بود. من به خاطر خواندن آن هزینه سنگینی پرداختم. البته در آنروزها به حساب می آمد که این بهای سنگینی است: مرحوم دکتر صدیقی به من گفت آقا عضویت شما در شورا مسلم بود بعد از این که برداشتید متن این چپی ها را خواندید، کار خود را خراب کردید.

طرز فکر و فلسفه ما یکی نبود ولی در دید و نگرش نسبت به این روش رهبری جبهه ملی دوم چه در سیاست داخلی و چه سیاست خارجی نزدیک بود.

همکاری عملی در جریان مبارزات بین دانشجویان با افکار متفاوت وجود داشت؟

در حین همکاری و در ارتباط با دکتر مصدق و توقع این که یک رهبری باشد نه بر اصل تقدم آزادی بلکه برای همان شعار دوران مصدقی یعنی استقلال و آزادی با هم، این منجر شد به مکاتبات (آنوقت من به فرنگ آمده بودم) دانشجویان با مصدق و این که

مصدق روش جبهه ملی دوم را طی چندین نامه انتقاد کرد. بنابراین تا این هنگام این همکاری ادامه داشت، ولی من خارج از کشور بودم تا اینکه آقای حبیبی به خارج آمد. منوچهر کلانتری که نسبی هم با جزئی داشت به پاریس آمد و خبر داد که سازمانی تشکیل شده و من و آقای حبیبی را هم آنجا عضو کرده‌اند. من گفتم مناسبست چیست که بدون اطلاع چه جوری ما را عضو کردید آنجا؟ خوب شما مارکسیست هستید و ما مسلمان. من گفتم همکاری درست روی یک زمینه های مشترک. اما اینکه در یک سازمان دو فکر باشد ترتیب درستی نیست. بنابراین تا دستگیری آنها همکاری به این ترتیب بود که آنها اطلاعات را می‌فرستادند و از اطلاعاتی مطلع می‌شدند. خبر و مطلب را می‌فرستادند در خارج منتشر می‌شد تا سال ۴۶.

بعد هم که دستگیر شدند خوب دفاع از آنها در جریان محاکمه و فرستادن ناظر به ایران و بعد هم که آنها را باصطلاح در حال فرار بودند، کشتند، این‌جا در پاریس یک اجتماع خیلی خیلی بزرگ ترتیب داده‌شد و وحدتی در آن مساله بوجود آمد.

چون من آنوقت بدون اینکه اظهار نظر کنم در کنفدراسیون نبودم ولی خوب همه آمدند. یک عرصه توافقی یک جلسه‌ای اعلان شد و جمعیت خیلی بزرگی هم آمد و در حمایت و دفاع از قربانیان جنایت خیلی کار شد، هم در اروپا و هم در آمریکا اعتراض خیلی خیلی گسترده‌ای.

علت اینکه رژیم در آن شرایط تصمیم به ارتکاب این جنایت گرفت به نظر شما چه بوده است؟

این‌ها یک جریان چپ مستقل ایران است. این نیروی مارکسیستی ایرانی است که به استقلال بها داده، گرچه می‌گویند که شخصی بوده به اسم شهریاری که از ساواک که آنها را لو داده، ولی گمان من این نیست که حزب توده ناراضی بوده از لو رفتن آنها. برای این‌که آنوقت هیچ‌کدام از محورها نه مسکو و نه یکن، راضی نبودند که یک جریان مارکسیستی در کشوری آن هم مثل ایران روی پای خود بایستند و بگویند استقلال اصل است. رژیم هم نمی‌خواست برای اینکه او اصلاً نان این را می‌خورد که حزب توده را به عنوان عامل روس مترسک بزرگی بکند به این عنوان که اگر من نباشم آنها جانشین هستند و ایران به کلی از بین می‌رود، خودش را توجیه می‌کرد. دلیل این بود که رژیم سابق با آنها این رفتار را کرد.

آیا علت این‌که رژیم شاه دست به چنین جنایتی در آن مقطع زد این هم می‌توانست باشد که از آینده خودش بیمناک بود و فکر می‌کرد که چپ ممکن است جانشینی باشد. چون این رفتار مثلا با مذهب‌یون که بعدا به حکومت رسیدند در آن دوران نشد. در حالیکه دسترسی به سران آنها هم بود.

خوب با مجاهدین هم آن کار را کرد یعنی آنها را هم اعدام کرد. گرچه بعضی‌هایشان بعدها جهش ایدئولوژیک کردند، ولی آن-روز در آغاز کار این سازمان به نظر یک سازمان اسلامی می‌آمد. رژیم همان رفتار را با آنها کرد. گمان من این نیست که آنروز رژیم هنوز در این ترس بود که این‌ها بیایند جای او را بگیرند، نه، چون وسعت که پیدا نکرده بود. اول کارشان بود.

درست سه روز بعد از اعلام حزب رستاخیز بود و انحلال احزاب. ۴۰ نفر را جدا کردند به سلول انفرادی بردند و این عزیزان را شهید کردند.

قضیه این است که، هر رژیمی مشروعیت می‌خواهد. این‌ها دلیل این بودند که این رژیم مشروعیت ندارد. مشروعیتی که می‌گرفت از اینکه اگر من نباشم بدتر از من حزب توده وابسته به روسیه است. این را این گروه از بین برداشت و این مساله کم اهمیتی نبود. آنها از دست رفتن استبداد را مساوی با سقوط می‌دانستند چنانکه عملاً هم همین‌جور شد. اگر شاه مثلا یک-سال زودتر از انقلاب حاضر می‌شد آزادی‌ها را برقرار کند دلیل موجهی برای آن انقلاب نمی‌ماند.

ولی مطلب این است که آن رژیم در آنوقت به این گروه بیشتر حساسیت به خرج می‌داد برای اینکه این مهمترین و در واقع تنها مشروعیتی که آن رژیم به خود می‌داد بابت این بود که اگر من نباشم حزب توده ایران را می‌کند ایرانستان چنان‌که شاه همین حرف را در انقلاب هم می‌زد. این را این گروه از دستش بیرون آورده بود.

شما آقای بنی صدر تاثیر این حرکت بیژن جزینی و ضیاء ظریفی و دیگران و جنبش فدایی را در آن دوران، به، بعد از شهادت این فعالین، رهبران، تاثیر افکار و تمایلات این‌ها را به روی نهضت سیاسی ایران چگونه می‌بینید. در چه جهت بیشتر تاثیر داشتند؟

عرض کنم به شما اینکه آزادی یک ارزش است در این زمینه نمی‌شود گفت که آنها هنوز به این نتیجه رسیده بودند. اما در مساله استقلال چرا. در مساله استقلال به نظر من ایران از این جهت مبتکر یک حرکتی است در جنبش چپ که بعد از جنگ دوم تا آن روز، البته شما می‌توانید بگویید که تیتو قبل از این‌ها در یوگوسلاوی کرده‌بود و خلیل ملکی قبل از گروه جزینی در ایران کرده‌بود. از این حرف‌ها می‌شود گفت، اما همه می‌دانیم که نه، یک وقت است که شما تعدیل‌های اساسی هم در آن ایدئولوژی می‌دهید مثل تیتو. این‌ها مواضع را تغییر نداده‌بودند و به استقلال بها می‌دادند. این طبیعتاً خوشایند هیچ کدام از قطب‌های مراکز جهانی آنروز نبود. یک، از نظر داخلی از نظر من بسیار بسیار موثر و مهم شد و آن از باب اینکه یک افق جدیدی را در سیاست ایران می‌گشود. برای اینکه نظام دیگری جانشین نظام حاکم بشود بدون اینکه بیم از آن داشته باشیم که از طریق عناصر شرکت کننده در این تحول قدرت خارجی در کشور ما دخل و تصرف خواهد کرد. این حرکت از این جهت بسیار بسیار مهم و با ارزش بود. به این دلیل هم ما حمایت می‌کردیم با اینکه از نظر ایدئولوژیک کاملاً مخالف آن ایدئولوژی بودیم.

این جنبشی که شروع شد بر این اصل نیز استوار بود که ما باید در مقابل بی عملی بایستیم، فداکاری بکنیم، صادقانه برزمیم تا بتوانیم تحولی بزرگ ایجاد بکنیم و به همین دلیل عنوان فدایی مطرح شد. آنها به بی‌عملی رهبری نوده‌اک‌ها و جبهه‌اک‌ها و عدم حضور آنها در شرکت آنها در نهضت هم انتقاد داشتند.

آن روز در صحنه سیاسی ایران جوانان دانشگاهی فعال بودند، رهبری غیر فعال بود. چه جبهه‌ای، چه توده‌ای، توده جوانان، توده مردم غیر فعال بودند. دانشجویان می‌رفتند توی روستاها، توی کارخانه‌ها خیال می‌کردند که بروند حالا همه چی استقبال می‌شد، نه نبود. امروز را نگاه کنید. الان این سه سال است که جنبش‌ها شهری می‌شود. آخرین هم این است که در جنوب تهران بود، دانشجوی دانشگاهی حضور ندارد، رهبری فعال وجود ندارد. توده مردم هم فعالند. به اصطلاح این حلقه وسط که اتصال برقرار کند، جنبش را عمومی کند و تحول را ممکن بگرداند، هنوز به‌وجود نیامده. پس آنها در واقع بر این خط بودند که این دو کار را با هم انجام دهند یعنی جانشین رهبری غیر فعال بشوند، به اصطلاح زمینه فراهم کنند برای ایجاد یک رهبری فعال. حلقه اتصال بشوند با توده غیر فعال، توده غیر فعال را هم فعال کنند. این یک کار عظیمی بود. امروز بیشتر معلوم است که کار آنها چقدر مهم بود.

آقای بنی صدر شما در صحبت تان اشاره کردید که آنها به شما مراجعه کرده بودند و گفته بودند شما را و آقای حبیبی را هم به عضویت گروه پذیرفتیم. شاید یک فکری پشت این پیشنهاد بوده باشد و آن اینکه برای ایجاد جنبشی برپایه استقلال و آزادی، وحدت در ایدئولوژی ضروری نیست. این را آیا تأیید می‌کنید که فکر آنها این بوده؟

بله اینجور بود. منتها ما گفتیم که این شکل حزبی نمی‌شود داشته باشد. شکل جبهه‌ای می‌تواند داشته باشد. قبل از آن بر این نظر بودیم که حزب واحد داشته باشیم و نامه‌ای هم به مصدق نوشتیم که شما این احزاب را دعوت کنید به انحلال در یک سازمان بزرگ. مصدق به ما جواب داد خیر. من اگر دعوت می‌کنم به اینکه ۲۰۰ تا سازمان بشود و هر کدام هم ۲۰۰ عضو بیشتر نداشته باشند. گفتیم چرا، گفت به دلیل اینکه آن سازمان‌هایی که بودند در سازمان نهضت ملی ایرانی و کودتا و بعدش این را همه می‌شناسند. ساواک نتوانست در آنها نفوذ کنند. اما شما اگر سازمان را بزرگ کردید این عواملش را می‌فرستد داخل شما آنها هم چون پشتشان به کوه قاف ساواک است شعارهای تند می‌دهند می‌آیند رو. بعد از مدتی می‌بینید سازمان را شما درست کردید اما دست ساواک است.

حق با مصدق بود؟

بله. حق با مصدق بود برای اینکه در کنفدراسیون ما دیدیم این عوامل این‌ها چگونه می‌خواهند نفوذ کنند و بروند بالا. حق با او بود. بنابراین ما که برای این خط می‌خواستیم عمل کنیم دیگر موافق نبودیم که همکاری در یک سازمان انجام می‌گیرد. گفتیم نه همکاری باشد ولی هر کس مطابق فکر خودش سازمان بدهد، با هم همکاری داشته باشند. رابط ما برای مدت‌های دراز هم همان آقای کلانتری بود.

آقای بنی صدر خیلی ممنون از صحبتی که در این زمینه و به مناسبت این سالگرد داشتید.

متقابلاً متشکرم.

بیژن جزنی در خود بودنش رهبر بود!

بهباد کریمی



پیش از پرداختن به پرسش‌های شما، می باید بر یک نکته درنگ داشت و آن رابطه اظهار نظر کننده است با موضوع مورد اظهار نظر. وقتی یک نفر در باره شخصی و یا موضوعی حرف می زند مهم و لازم است که روشن شود نسبت خود او با فرد یا موضوع صحبت چیست و دستکم این را نیاز است که خود صحبت کننده بگوید حد رابطه او با موضوع بحث کدامست. این، یک دین عمومی است بر گردن بازیگران دوره‌ایی از تاریخ مخصوصاً در برابر مورخان همان دوره از تاریخ!

من هیچگاه شانس این را نیافتم که بیژن جزنی را از نزدیک ببینم و برای همیشه هم در این حسرت بزرگ ماندم. فقط چند روز پس از انتقال او و یارانش به قتلگاه اوین بود که با دومین بار محکوم شدنم در دادگاه نظامی، از بند ۲ و ۳ زندان شماره یک قصر به بند ۵ منتقل شدم که فقط یک در نیمه باز آن را از بند ۶ جدا می کرد، همان بندی که بیژن و رفقای گروه او تا چند روز قبلش در آنجا بودند. در آستانه انتقالم به این بند آرزو داشتم که هر چه زودتر نام‌آورانی را که سالها با نامشان زیسته بودم از نزدیک ببینم و در راس همه آنها هم این چهار نفر: صفرخان قهرمانی، بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی و شکرالله پاکنژاد! اولی و چهارمی را دیدم و به تبادل عاطفه با آنها رسیدم، ولی دریغاً که بیژن و ضیاء ظریفی را نه. بسیار متأسف شدم که چرا نشد با بیژن که او را به رهبری قبول داشتم، از نزدیک به صحبت بنشینم و از دریای تجربه و دانش او بیشتر بنوشم. تفاوت سنی من با او دهسال یعنی نیم نسل بود، اما با شناختی که از او یافته بودم تفاوت برایم خیلی بیش از اینها بود و بحق نیز! او در بالای قله نسل من قرار داشت و چونان فانوس دریایی می ماند برای ما ملوانان جوان. اولین بار در بهار سال ۴۷ بود که نام او و گروهش را شنیدیم و در آستانه سپاهکل بود که در یکی از جلسات گروهی که داشتیم بگونه افواهی راجع به دیدگاه‌های او و گروهش، با یکدیگر صحبت‌هایی کردیم. اما شناخت واقعی من از آثار و شخصیت بیژن به اواسط سال ۵۱ بر می گردد. آنجا بود که از طریق چند نفر از رفقا در زندان به جایگاه و توانایی‌های او پی بردم. با بروز اولین اختلافات فکری درون چریک‌های فدایی خلق، به تمامی در جبهه او قرار گرفتم و مبلغ و مروج دیدگاه‌های وی در مناسبات درون زندان شدم و مدتی پیش از مرگش و از طریق شبکه فوق مخفی سازمان در زندان، بگونه غیر مستقیم در ارتباط تشکیلاتی با او نیز قرار گرفتم. آثار جزنی را در طول سال‌های زندان بارها ریز نویسی کرده و بعد درشت نویسی نموده‌ام و دوباره به اقتضاء، دست به ریز نویسی آنها زده‌ام! محتویات آنها را به دقت خوانده و از آنها بسیار آموخته‌ام و بعدها در جهاتی، البته پیش خود و برای خود نقدشان نیز کرده‌ام. علاقه‌ام به جزنی چنان بوده که از همان سال ۵۱ دوازده سال تقدم آنها نسبت به ما و ارجحیت حضور مستقیم‌شان در میدان‌هایی که من و همسالانم فقط شنونده وقایع آن میادین بودیم. اما، تحولات فکری من و ما درست در همان سمتی بود که بیژن متقدم ما آن را پیموده بود و همین هم کمک می کرد تا که او را خوب بفهمم و نیز با همه وجودم او را در مقام رهبری خود ببایم. من هیچوقت او را ندیدم، ولی بر آنم که شناختم از او نه کمتر از خیلی از رفقای است که با او بودند! این البته یک ادعاست، ولی ادعایی که پیش مدعی، جاگرفته‌ایی است در تار و پود او!

شما چه جایگاهی برای بیژن جزنی در جنبش فدائی قائل هستید؟ به عنوان نظریه پرداز یا پراتیسین و یا هر دو؟ تاثیر او در جنبش فدائی را چگونه ارزیابی می کنید؟

جایگاه رهبری، اگر که بر معنای واژه رهبر تامل درخور داشته باشیم! یک جریان و یا نهاد اجتماعی، برای شخصی جایگاه رهبری قابل می شود که او بتواند پرسش‌های چشم دوختگان به خود را پاسخ بگوید و در امروز آنها اطمینان به فردا را تولید کند. چنین کسی می باید که همواره حرفی تازه داشته باشد و نیز حرفی رهگشا در مسیر عمل و برای عمل، و خود نیز به تمامی مظهر عمل شود در همان حرفی که گفته است. بیژن جزنی، چنین شخصیتی بود برای جنبش فدایی! مستعد در رهبر شدن از همان عنفوان جوانی خویش. او در همان گروه معروف به جزنی - ظریفی هم چنین جایگاهی داشت. اگر عمل اجتماعی و سیاسی، عملی است مشترک و هیچکس نمی تواند در تنهایی خود بشکفتد، اما روندهای تاریخی مجموع شرایطی را پدید می آورند که در یک لحظه از سیرشان، افشرده‌ایی از دل آنان بیرون زند تا که تاریخ بتواند از طریق همین عصاره به سخن درآید. این زایش‌ها، پدید آورنده روشن کنندگان موتور حرکت هستند که روشن دارنده موتور حرکت هم می مانند. اینان، در خود بودنشان است که منشاء اثر جلوه می کنند. اینان، رهبرانند! بیژن نیز در خود بودنش بیژن جزنی بود! هیچکس از افراد این گروه، بدون وجود او همانی نبودند که شدند! حتی ضیاء ظریفی، این انسان بسیار فرهیخته در موضوع و موضع رهبری، هیچگاه رهبری جزنی را به چالش نگرفت! در کم مطرح شدن نام ظریفی در همه این سالها، این تنها فروتنی او نبوده

که عمل کرده است، بلکه بیشتر سایه سنگین بیژن بر روی همه افراد گروه و از جمله وی را باید دید! حسن، نزدیک ترین و یاری دهنده ترین مشاور بیژن بود در مسایل، ولی او و همگان می دانستند که این جزئی است که می باید حرف آخر را فرموله کند و به ماده عمل فرا برویاند. بیژن، در همه روند شکل گیری، برآمد عملی و تکوین حرکت فدایی خلق تا سطح بدل شدن آن به جنبشی فراگیر، حضوری سمت دهنده و تعیین کننده داشت؛ از نظریه پردازی و تبیین علت وجود این جنبش تا که تحول در نوع عمل آن، او حاضر در هر لحظه از این جنبش بود حتی در پی قتلش و در چند سال پس از مرگش نیز، و در نبودش بسی بیشتر از زمان زنده بودنش! تنها رهبران تاریخی‌اند که قادر به احراز چنین موقعیتی هستند. در کادر جنبش فدایی، بیژن در آن مقطع تاریخی گامی از بقیه جلوتر بود و تا بود پیوسته کوشش داشت که قدمی جلوتر از موقعیت حال را به تبیین برخیزد. او از همه سرتر بود و حتی در مقطعی از زندان که ظاهراً زیر یورش چپ روها و "چپ" نماها در موقعیت تقریباً انفرادی قرار گرفت، قدرتمندانه توانست که نقش هژمونیک خود را حفظ و ایفاء کند؛ با نوشتن‌هایش و انجام بحث‌های بردبارانه با شورشیگرانی که آنان را از خود او می دانست، و نیز سازمان دادن دینامیک و بسیار مبتکرانه امکانات موجود در محدوده زندان و به تمامی در خدمت جنبش بیرون از زندان! بیژن به این دلیل رهبر بود که مظهر خلاقیت جوشان بود! او اگر در تنهایی صحرای لوت گیر می افتاد، باز هم می جوشید و می خروشید و هرگز هم در لاک خود فرو نمی رفت و از پای نمی نشست. او با ساختن رنگ از ریشه‌های تشنه کویری و تراشیدن بوم نقاشی از آن شنزار برهوت، به تصویر خار بنه‌های تک افتاده از هم بر روی آن تابلو می نشست تا که بنه‌های تک افتاده را به یکی شدن فرا بخواند و پیام و راه حل جمع شدن را به آنان بدهد! نقاشی‌های او طی دوره زندان قم، نه فقط نشانه حس و عاطفه همسری و پدری، که بیش از آن جلوه‌ای هستند از روحیه نقش آفرینی او و علایمی از خصوصیت سامانگرایانه و رهبری کننده وی.

بیژن، آدم تیزهوش زمانه خود بود و نبض و سمت حرکات سیاسی جامعه را در دستانش داشت. او به اتکای اطلاعات پراکنده از جنب و جوش‌های بقایای گروه ضربه خورده‌شان که آنها را از همسر و هم رزمش "میهن" در ملاقات‌های زندان کسب می کرد، بگونه پیشواز رونده رو کرد به پلاتفورمیزه کردن "سیاهکل" در حال تکوین. او در آبان ماه ۱۳۴۹ دست نوشته اشتها یافته به اثری از صفایی فراهانی تحت عنوان "آنچه که یک انقلابی باید بداند" را، از زندان به بیرون فرستاد تا که در اختیار گروه قرار بگیرد. بر اساس دانسته‌های من، این جزوه مسیر دست به دست گردیدن بیژن- میهن- فرخ نگهدار- حمید اشرف را طی کرده بود. اقدامی از ایندست، استعداد، توانایی، احساس مسئولیت، جسارت و فداکاری، خلاقیت و جوشان بودن را می خواست که او همه اینها را یکجا در خود داشت. به باور من، پرسش اینکه جزئی نظریه پرداز بود یا پراتیسین، در مورد او ناقص است! او بیش از این دو بود. او آگاهانه تصمیم گرفته بود تا سیزف چپ ایران زمانه خود شود! او می دانست که آخر و عاقبت آن سان خود را به آتش افکندن‌ها و خود آتش زدن‌هایش چیست؟ این را بارها به نزدیک ترین‌هایش گفته بود که تصور زنده ماندن او در زندان، خوش خیالی است! و خوب می دانیم آن که عاقبت بر گزیند، محال است بتواند یک چنین پیشگویی برای سرنوشت خود کند! او بر خود کرده‌هایش، آگاهی و خود آگاهی داشت. او می خواست که فتنوس شود و پر بسوزاند تا که در جنگل آتش در گیرد. او در وقوف تمام به جایگاه و توانایی‌های بی بدیل خود در آن زمان و مکان بود که عزم کرد تا بالفقه‌ها در خود را به بالفعل‌ها برای خود بدل کند و در نتیجه، در مقام رهبری جنبشی قرار بگیرد و بماند که بس سختگیر بود و در دوره عروج خود، به راحتی کسی را بر راس خود نمی نشاندد! به باور من، اهمیت همین اقدام بیژن در تحریر نوشته مورد اشاره و ارسال آن به بیرون و نیز تزه‌های دارای جهات برنامه‌ای و رهنمودهای استراتژیک و تاکتیکی مندرج در این جزوه برای شرایط زمانی آن دوره، هنوز هم که هنوز است در نگاه به تاریخ نتوانسته است در سطح شایسته‌ای درک و ارج گذاری شود. قرار داشتن آدمی در متن حرکتی دور از دسترس خویش و تلاش سترگش برای سمت دهی به پراتیکی واقع در شرایط عدم امکان عاملیت مستقیم خود در آن، هرگز نباید کاری شمرده شود خرد، که اراده کردنی است بس کلان و بزرگ! این کار جسارت فکری، شهامت اخلاقی و شجاعت عملی می خواهد که بیژن آنها را در خود داشت.

سری بزیم به سالهای ۵۰ و ۵۱ زندان و جنبش. پس از اعدام ۱۸ نفر از کادرهای اولیه سازمان در ترکیب ۵ و ۴ و ۹ نفره که دو رهبر اصلی سازمان رفقا مسعود احمد زاده و عباس مفتاحی جزو آنها نبودند، فقط تعداد معدودی از رفقای موسوم به "گروه دوم" شانس زنده ماندن می یابند و از قتلگاه اوین به چند زندان مرکزی منتقل می شوند. با این نقل و انتقالات در زندان‌ها، بیژن جزئی امکان پیدا می کند تا از نزدیک با خوانش و پراتیک نوینی از مبارزه مسلحانه روبرو شود که با دیدگاه نظری و متدیک او و رفقاییش از این مبارزه تفاوت داشت و در جهات مهمی حتی مورد تایید او نبود. و اختلاف با رویکردی که، رفقای هم تبار و هم سنخ و برخا خود آموخته‌اش در زمستان ۴۹ وارد روند وحدت با حاملین این رویکرد شده و با پیمانی خونین و در پی سیاهکل، به اتفاق هم "چریک‌های فدایی خلق" را تاسیس کرده‌اند. در این برهه بسیار حساس، او در برابر این پرسش قرار می گیرد که با همین پدیده اشتراک- اختلاف، چه نسبتی را می باید برقرار کرد و با محتوی مکتوب‌های امیر پرویز پویان و مسعود احمد زاده و موج نیروی شیفته و عمل گرای اصیل گرد آمده در پشت این نوشته‌ها چه برخوردی باید یکنند؟ در یک کلام، کدام نوع از مبارزه مسلحانه؟ مبارزه توده‌ای و مسلحانه کردن آن و یا که مبارزه مسلحانه و توده‌ای کردن آن؟! او کمی بعدتر جزوه "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می شود؟" را نوشت ولی پس زمینه آن چیزی نبوده جز اینکه، مبارزه توده‌ای است که می باید بر زمینه مطالبات توده‌ها گسترش یابد ولی در ادامه خود به همت پیشاهنگ مسلح سازمانگر مبارزه توده‌ها به سطح انقلاب توده‌ای مسلحانه فرا برود! او، نوشته پویان را یک اثر روانشناسی اجتماعی درخشان ارزیابی می کرد ولی نه چیزی بیش از آن. او، اثر مسعود را نه در مقدمات آن همچون آماده بودن شرایط عینی انقلابی قبول داشت و نه که در نتیجه گیرهای خط مشی‌ای آن که بر نقد سلاح بجای مبارزه سیاسی تاکید می ورزید و چشم انداز رسیدن به ارتش انقلابی را جایگزین تاسیس حزب پیشاهنگ می کرد. بیژن، تنها و روحیه انقلابی پشت این نوشته و این پیام مرکزی آن را می پذیرفت که می گفت: مبارزه سیاسی انقلابی در ایران، بی توسل به سلاح میسر نیست! بیژن سال ۵۰ اکنون در برابر وضع پارادوکسال پیش آمده می بایست که تصمیم می گرفت! با اراده مسلح انقلابی صدیق و فداکار اما به گمان خود دچار خطا چه باید کرد؟ او به شیوه انقلابی عمل نمود، از موضع رهبری به اقدام برخاست و این چنین تصمیم گرفت: به تمامی با این رویکرد اصیل در آمیزد ولو جاهایی در تمکین به چپ روی‌های آن، تا که از آن "انحراف" بزدايد!

کوتاه مدتی از این تدبیر نگذشته بود که بلافاصله برخی کسان از "گروه دوم" که نزدیک ترین‌ها بودند به هسته مرکزی اندیشه "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" مسعود، متوجه رفتار هوشمندانه جزئی کاریزما شدند و در برابر او جبهه گشودند! آنها در وجود بیژن، "سنت" را دیدند در لباس نو! بر او شوریدند بی آنکه خود چنته پری از استدلال داشته باشند. آنها دریافته بودند و در قضاوتی منصفانه باید گفت که به درستی نیز، که بیژن به تجدید نظر برخاسته است در نوع نگاه آنزمان هژمون بر مبارزه مسلحانه! امروز نیز آنانی که صادقانه و معصومانه در همان باورهای مسعود و پویان مانده‌اند، در میان خود و در دل خود شروع "انحراف" در مشی مسلحانه را در فکر بیژن می جویند ولی احترام این جانباخته فرهیخته در جنبش آنچنان است که ترجیح می دهند از بیژن نامی نبرند و همه حمله را بر انواع رهروان بعدی او متمرکز کنند!

در این دوره از زندان است که سخت ترین ایام سیاسی بیژن جزنی فرا می رسد! سمت دهی به آینده حرکت مسلحانه‌ایی که بگونه توفنده شروع شده و نیز تعیین نسبت چریک فدایی با همه جریان‌های سیاسی مطرح در زندان و جنبش از یکسو و در همان حال حفظ مسئولانه اشتراک سنگر مبارزاتی در برابر ساواک نماینده سرکوب شاه دیکتاتور از سوی دیگر. او در این مقطع به جنگ یک تنه بر می خیزد در برابر انواع جهات! تصمیم می گیرد که از یکسو کار آرام "توده"‌ایی‌های معتقد به صحت مطلق عملکرد حزب توده در گذشته و اکنون بر روی برخی از چریک‌های تازه وارد زندان شده را از نظر تئوریک و سیاسی خنثی کند، خصومت ایدئولوژیک و حتی شخصی مانویست‌های "پرو چینی" و مدافع تئوری "سه جهان" را به مقابله برخیزد، با نیهلیسم پدیده "رادیسیم" در بیفتد، موزیانه بودن تاکتیک ترسیم عکس مار به جای کلمه مار توسط مسعود رجوی در مناسبات بین مجاهدین و فداییان را به گونه متین و بی آنکه منجر به شکاف در "جبهه خلق" شود نشان دهد و از سوی دیگر، کار سخت متحول کردن جنبش چریکی چپ به حزب سیاسی- نظامی مارکسیستی را پیش ببرد و با هر آنچه که درون این جنبش نو پا آن را انحراف از "اصول" می پندارد پاکسازی ایدئولوژیک کند! در امروز نمائیم به دیروز برگردیم و تصمیم او را به محک بکشیم تا بدانیم که چه بزرگ مردی بود در روزگار خویش! امروز می توان نگاه این پهلوان و فنون پهلوانی او را زیر نقد برد و در واقع نه او را که یکی از تیبیک ترین نگاه‌های آن روزگار را، اما نمی توان بر این حقیقت چشم پوشید که پهلوانی‌های او ثبت تاریخ هستند و هرگز نمی توان در برابر آن به احترام کلاه از سر برداشت. او مظهر تجلی همه توان خویش در خدمت همه آمال خود بود و در همین راه هم عالیترین سطح مسئولیت را به نمایش گذاشت. او با بیشترین انرژی و با بکار گرفتن همه توش و توان خود، رهبری همه سطوح از مبارزه کلاسیک چپ هم در نظر و هم در عمل، و چه در مبارزه با پلیس سیاسی در داخل زندان و چه مهم تر از آن در تبدیل زندان به پایگاه لجستیک فکری و کادری جنبش بیرون را در خود متمرکز کرد و نیز با این یقین که، کسی جز او نمی تواند این رسالت را بر عهده داشته باشد. درست همان یقینی که باند ثابتی - حسین زاده در ساواک هم بر آن بودند و آخرش هم شعله جان بیژن و یارانش را در سی‌ام فروردین ماه ۱۳۵۴ بر بالای تپه‌های اوین خاموش کردند! بیژن جایگاه والای خود در جنبش انقلابی را خوب می شناخت و تنها، فهم درست جایگاه خود و عمل به اقتضای جایگاه است که از میان سربازان تاریخ، سردار می سازد و در قامت سردار آنها را بر می کشد!

و اما این پرسش شما را می خواهم با یک نکته تلخ و بسیار تلخ پایان ببرم تا که در امروز بیایستیم! و آن اینکه، بزرگی‌های بیژن در آن زمان را در همان حال می باید که در کادر آسان پنداری‌ها و ساده دیدن‌های چپ انقلابی آن دوره در نظر گرفت و سنجید. از نظر نباید دور داشت که بیژن جزنی قیام کرده به نیت پاسخ دهی برای پرسش‌های دوران خود، دیگر مدت‌هاست که پاسخگو نیست و قرار هم نیست که مکان دیروز پاسخگوی زمان امروز باشد. او قهرمان بزرگ زمانه خود بود. او اگر می ماند، مسلماً در معرض تحولات و انتخاب‌های تازه قرار می گرفت و باز آزمون می داد تا که با محک هم‌روزگار خود باز سنجیده شود و پی تردید، این زیانبار ترین نگاه خواهد بود هرگاه که همه بزرگی‌ها در رفتگان تعریف شود و همه خطاها به نام زندگان نوشته آید. ما نمی دانیم که اگر بیژن می ماند بطور قطع چه می کرد. بنابراین تعجید امروزین من از شخصیت بزرگ او در حالی است که اکنون دیگر نه فقط شخصیت پرستی از آئین ما رخت بر بسته که خود آئین نیز در امروز ما همانی نیست که آن زمان بود! ابعاد دگرگونی‌ها - و نیز در همه جهات - بس عظیم تر و بزرگتر از آنند که ما در پهلوانی‌های دیروز می‌خکوب بمانیم! ما شاگردان آن روز این انسان همیشه خلاق و جوشان و برتر از همه ماها، امروز نه فقط به پشیمانی‌ها چهل سال سراسر شگفت از سیاست طی شده به سطح فهمی رسیده‌ایم از طراز دیگری از سیاست، که اساساً این خود طرز نگاه به سیاست است که در ماها دگرگون شده است. در عرصه نظر و روش و بسیاری از بنیان‌ها نیز. اما اینجا، صحبت از تاریخ است و ارج گذاری شخصیت‌ها در همان تاریخ صورت گرفته و لذا می‌باید گفت که: بیژن جزنی فرهیخته، فرزند شایسته زمانه خود و شایسته ترین بوده است در میان همگنانش. اگر چه تاریخ را بهیچوجه نمی توان بگونه پس‌اینانه به پیش بینی ذهنی نشست و روی پیش بینی‌های مطروحه نیز شرط بست، اما اگر لحظه‌ایی بتوان به ذهن خیال پرداز اجازه تخیل داد می توان گفت که بیژن اگر می ماند چپ ایران نه که بطور قطع و یقین، اما به احتمال زیاد می توانسته کارنامه‌ایی بیابد متفاوت از اکنون خود! او، رهبری بزرگ بود و رهبری بزرگ رفت!

بیژن جزنی اولین کسی بود که در اوائل دهه ۱۳۵۰ پیش بینی کرد که آیت الله خمینی برای هدایت مبارزه ضدشاه از شانس بالائی برخوردار است. او نوشت: "با این پیشینه، خمینی از محبوبیت بی سابقه‌ای در میان توده‌ها، به ویژه صاحب کاران خروه بورژوا، برخوردار است و با امکاناتی که برای فعالیت نسبتاً آزاد سیاسی در اختیار دارد، از شانس بی سابقه‌ای برای موفقیت برخوردار است". نظر شما در مورد این پیش بینی شگفت انگیز چیست؟ چگونه او توانست چنین پیش بینی داشته باشد؟

سی و پنج سال است که از این پیش بینی داهیان بیژن جزنی سخن گفته می شود و بر آن تاکید صورت می گیرد. اما یا اصلاً بکلی و یا که بسیار کم روی این پرسش مکت می شود که چطور بیژن توانست به این پیش بینی و هشدار سیاسی برسد و بیشتر از آن حتی، بسیار کم بر این تکیه می شود که یک چنین پیش بینی در همان زمان با چه نسبت تنظیم کردنی بین چپ انقلابی با آیت الله نماینده خرده بورژوازی نیز همراه بوده است؟! می خواهم روی هر دو این وجوه تامل کوتاهی بورزم.

کاملاً درست است که بیژن اولین کسی بود که یک چنین پیش بینی کرد، ولی این واقعیت را هم ببینیم که او در زمره آخرین‌های آن نسل بازی کرده در میدان سیاست دو سال نخست و دو سال آخر دهه سی خورشیدی نیز بود! و این یعنی تجربه سیاسی و قطع تجربه سیاسی! بیژن، این واقعیت بعداً تعبیر شده را از آنرو پیش بینی کرد که خود در نوجوانی و جوانی، میدان ملی مصاف سیاسی را آزموده بود. زیرا که او، تاکتیک سیاسی را هوشمندانه در توازن قوا می فهمید. او در تاریخ سی ساله خود و بهنگام نقد عملکرد جریان‌های سیاسی، در همه نوشته‌اش اگر یک چشمش به انتخاب آرمانی و اجتماعی و سیاسی بود، چشم دیگرش اما مدام بر موضوع توازن قوا تمرکز داشت و همه جا از این زاویه حرکت می کرد که فلان یا بهمان جریان در این یا آن مقطع سیاسی تا چه میزان می تواند آرایش سیاسی صحنه را در تاکتیک‌های خود به نمایش بگذارد و در کجا از تشخیص درست تعادل قوا باز مانده و دچار چپ روی یا راست روی شود؟ بیژن، در دوران فعالیت سال‌های ۲۹ تا ۴۱ در مقام نماینده چپ جوان خود بنیاد، هم در صحنه بود و هم که در کار تنظیم نسبت هر روزه خود و جریانش با دیگر جریان‌ها. و دقیقاً درست همین هم است که به آن ممارست سیاسی و بالا بردن قوه تشخیص سیاسی می گویند. بیژن، هم فعال درون صفوف جبهه ملی دوم و هم منتقد جدی نحوه عمل آن بود در قبال آمینی تحمیل شده توسط کندی بر شاه! بیژن در گیر پاسخگویی بود در برابر موضوع رفرم‌های دارای وجوه مثبت شاه که می رفت تا نتایج آنها را پشتوانه دیکتاتوری نوع "سرمایه داری وابسته" خود کند، جزنی، شرکت کننده مستقیم شورش ۱۵ خرداد ماه خمینی بود علیه شاه و نیز قرار گرفته در رابطه با ترکیب اجتماعی همین شورش "خرده بورژوازی" سنتی، و اینها از سوی جوانی که کودکی و نوجوانی آن در خانواده‌ایی بتامای توده‌ایی و کمونیست، درگیر در مبارزه و مباحثات تعطیل ناپذیر، و حامل تجارب دهه بیست به شمول دو سال تعیین

کننده آغازین دهه سی گذشته بود. و از سوی کسی که تز دانشگاهی‌اش را در باره انقلاب مشروطیت و فهم توازن قوا در آن گذرانده بود و آنهم زیر نظر استاد فرهیخته و از کادرهای محوری جبهه ملی، یعنی دکتر صدیقی، اینهمه تصویر سازی من برای اینست که بگویم اگرچه پیش بینی بیژن جای غرور دارد و موجب ستایش، ولی بیش از آن نشانگر اهمیت نفس تجربه سیاسی است از یکسو و فاجعه گسست نسلی در سیاست! موضوع مرکزی اینست که ما، با قطع تجربه عملی در میدان ملی سیاست و تجربه سیاسی بزرگ ابعاد مواجه شدیم. جنبش فدایی جز در چند ده نفر اولیه‌اش - و این رقم خود در بهترین حالت البته - که تجارب سیاسی در مبارزه گسترده ملی اواخر دهه سی را در توشه خود داشتند، متأسفانه در وسیع ترین ترکیب خود فاقد چنین تجربه‌ایی بود و زحمات بیژن و مشارکات او برای آموزش دادن تاریخ معاصر سیاسی ایران به نسل از راه رسیده فدایی هم بهیچوجه نتوانست برای روبرو شدن فدایی خلق با بغرنجی های سیاسی بعد انقلاب کفایت کند! این جنبش از معبر خون گذشته، زمانی با پذیرش مسئولیت مبارزه سیاسی بزرگ ابعاد مواجه شد که کادرها و اعضای زنده مانده آن، عموماً در بهترین حالت فعالان دانشجویی برجسته‌ایی بودند. این جنبش، با گسست دراماتیک تجربه در کار سیاسی، زمانی وارد امتحان بازی در میدان توازن قوا شد که حتی بیشترین تجارب نیز در برابر وضع فوق بغرنج پیش آمده و برای مواجهه با حاکمیت پابی اسلام سیاسی متکی بر اراده توده‌های میلیونی کم می آورد چه بماند به ما که با فقدان تجربه عملی کار سیاسی علنی در سطح جامعه در جایگاه رهبری نیرویی نزدیک به میلیون نفر قرار گرفته بودیم. بیژن جزنی، نبوغ و الهام آسمانی نداشت، او هوشمند سیاسی مجربی بود با پاهایی بر روی زمین!

اما یک چنین پیش بینی، هنوز هم به معنی این نیست که بخواهیم درستی نوع نسبت بین فکر بیژن با این پدیده سیاسی تحقق یافته را امری تضمین شده تلقی کنیم! بیژن در همه آثار خود و در یراتیک زندانش بر حفظ تفکیک صفوف پرولتاریا و خرده بورژوازی تاکید داشت و به این اعتبار، می توان گفت که او به دنبال خمینی نمی رفت. اما او در مبارزه علیه امریکای امپریالیست پشتیبان رژیم شاه هم بسیار جدی بود و بنابراین با قرار گرفتن در برابر موضوع تقابل امریکا و رژیم خمینی برآمده از دل انقلاب می بایست که دست به انتخاب سیاسی مشخص می زد! او در همان شورش خرداد سال ۱۳۴۲ و با علم و اعلام این نکته که مقاومت خمینی در برابر شاه متعهد به کاپیتولاسیون قسماً جنبه ارتجاعی دارد، خود اما شرک کننده فعال در صفوف همان تظاهرات بود! اینها یک طرف قضیه است، طرف دیگر اما تمرکز بیژن است در همه آثارش و بویژه در اثر سیاسی مرکزی‌اش "نبرد علیه دیکتاتوری شاه"، بر اهمیت موضوع مبارزه با دیکتاتوری شاه که او را در عالم سیاست مستعد می کرد تا با سقوط دیکتاتور قدیم، مخالفت با دیکتاتوری جدید را نیز پی بگیرد و به خمینی نه بگوید. بیژن نماد تا نشان دهد که وقتی آن پیش بینی داهیان‌اش در نبرد علیه دیکتاتوری به تمامی محقق شد، چگونه می توانسته در برابر دیکتاتوری تازه رو به عروج سیاست مشخص بکند؟ هیچکس نمی تواند با قطعیت داور کند که اگر او را داشتیم، او چگونه می خواست آن تناقضات عینی رو آمده و نیز تناقضات نهفته در ذهن همه ما و از جمله خودش را سر و سامان بدهد؟ دوره بعد از بیژن، عینیت یافته تناقض‌های خود اوست اما متجلی در وجود پیروان متفاوت انتخاب‌های او! یک چیز ولی قطعی است و آن اینکه، او ماهر تر از همه ماها می توانست با این کلاف تناقضات روبرو شود. او، هم توازن قوا را می فهمید و هم استعداد بزرگی داشت در چشم بستن بر خصلت ارتجاعی قدرت جدید و ساختار جدید! کاش می ماند و حیف که نماد!

بیژن جزنی با وجود محدودیت های زندان، به تحلیل طبقات اجتماعی، موقعیت و خصوصیات آن ها پرداخت و جایگاه شان را در تحولات سیاسی کشور مشخص نمود. نظر شما نسبت به شیوه برخورد او چیست؟

کدام محدودیت؟! اگر تحلیل طبقاتی بخواهد بر اساس داده‌های آماری و ثبت تحولات اقتصادی و جایگاه اجتماعی ناشی از آنها انجام بگیرد، ما محدودیت چندانی در زندان نداشتیم! ما در آن زمان کتابچه‌های سالانه بانک مرکزی و هر حاصل مطالعه اقتصادی منتشر شده در کشور را با اشتیاق تمام در زندان می خواندیم و همه آنها را نیز در شماتیسیم ذهنی خود واریز می کردیم و تحلیل می نمودیم! روزنامه‌ها را هم که در گزارش‌های نوع بوروکراتیک بگونه‌ایی آئینه تحولات روی پوست جامعه بودند و در صفحه حوادث‌شان برخاً منعکس کننده واقعیات زیر پوست شهر، لافل تورق می کردیم. معتقد نیستم که در این زمینه کار بسیار عجیب و غریبی در زندان صورت گرفته باشد که بر ویژگی کار تخصصی در محدودیت‌های زندان دلالت بکند. بیژن جزنی، چارچوب تحلیل طبقاتی خود را از بیرون از زندان داشت و البته مبتنی بر پارادایم منبعث از انتخاب اجتماعی خود. واقعیت اینست که بیژن و رفقاییش وقتی که وارد زندان شدند، تحلیل و نگاه مبنی بر گذر ایران از فنودالیسم به سرمایه داری کاملاً در آنها جا افتاده بود و او از بدو ورود به زندان در موضوع تحلیل از مختصات جامعه ایران، وارد مبارزه فکری فاطح با گروه‌های پروچینی شد که هنوز هم جامعه ایران را نیمه مستعمره - نیمه فنودالی می دانستند. با اینهمه، بیژن به اتکای الگوی نظری و تحلیلی که از بیرون از زندان با خود داشت، آن را با همه داده‌های دریافتی روزانه‌اش و با مطالعه انسان شناسانه و تحلیل گرایانه مداومش در برخورد با هر کس که پیش به زندان می رسید - اعم از زندانیان سیاسی و غیر سیاسی و حتی زندانبانان نیز - تکمیل می کرد و تطبیق می داد. در اینجا البته و طبعاً می توان و باید بر خلاقیت‌های او انگشت گذاشت. اما بر یک نکته دیگر نیز باید مکت کنم و آن، نوعی از آزادگی در اندیشیدن و برداشت‌های کمتر کلیشه‌ایی بود در طیف جنبش فدایی و از جمله در خود بیژن جزنی. نوعی از سهل نگرانی ایدئولوژیک در مقیاس آن زمان البته، به ماها اجازه می داد تا که واقعیت‌های ناهمخوان در رشد جامعه را به سادگی زیر پیشداوری‌های نظری نفی نکنیم و برعکس حتی تلاش بورژیم که همین گرگ‌های نظری و تحلیلی، پاسخی تازه بیابند ولو که در چارچوب مارکسیسم - لنینیسم اما مشخص و منطبق بر وضع ما! مطالعه نظریات تحلیلی نو مارکسیست‌ها و حتی کتب اقتصادی منتسب به جبهه بورژوازی در زندان، برای ماها جنبه آموزشی داشت. یکی از جاهایی که می توان تفاوت نحوه برخورد بیژن نسبت به روندهای جاری با کادرهای جا افتاده "توده‌ایی‌ها"، "طوفانی‌ها" و "سازمان انقلابی توده‌ها" را دید، درست در همین جا بود! بیژن در ارایه ماکت از ساختار اقتصادی- اجتماعی ایران، از خود نمی بافت با خود می ساخت!

بیژن جزنی در تدوین استراتژی سیاسی توجه جدی به نوع حکومت داشت. او خصلت دیکتاتوری فردی شاه را دید و به همین خاطر شعار "سرنگون باد دیکتاتوری شاه" را به عنوان وسیله بسیج نیروهای اجتماعی طرح نمود. نظر شما نسبت به این شیوه برخورد چیست؟

شاید دقیق تر این باشد که بگویم بیژن تماماً به نوع حکومت توجه داشت! نقطه قوت و ضعفی همزمان! بیژن، در سیاست یک لنینیست واقعی بود. از یکسو همه موضوع را در قدرت سیاسی می پنداشت، و از دیگر سو پدرستی موضوع مرکزی سیاست را همانا در تولید قویترین حلقه می جست در سیاست علیه ضعیف ترین حلقه سیاست. با آنکه ذهن او کاملاً در تسخیر فکر مبتنی بر بسیج انقلابی پایین علیه بالا قرار داشت و فضای عمومی در اندیشه او، نه ساختار و فکر و رفتار مدنی بلکه به تمامی همان جامعه انقلابی بود که می باید به انقلاب بر می خاست علیه راس قدرتی که به دست خود بسیج بیشترین ناراضی‌های در جامعه علیه خویش را تدارک می دید، اما حرفی که می زد در کادر مبارزه انقلابی بیانگر مهارت بالای یک معمار کار کشته سیاسی بود. بیژن، تیزبینانه این واقعیت را می دید و لمس می کرد که خودکامگی منبع وسیع ترین ناراضی‌ها است و

فقط آن سیاست کردن در میان ناراضیان می تواند به نتیجه برسد که قادر باشد در کوتاه مدت وسیع ترین طیف ناراضی ها را به سود اهداف دراز مدت خود مجتمع کند! وقتی که اعلیحضرت "آریامهر" در زمستان سال ۱۳۵۳ حزب رستاخیز را اعلام کرد، بیژن در اولین واکنش خود به همین پدیده این جمله شاهکار را به اطرافیان گفت و به اطلاع همه ما نیز رساند که: کار این مردک دیوانه تمام است، این ها علایم هار شدن است از موضع بن بست، فواره رو به فرود دارد! در این زمان، از تحریر جزوه نبرد علیه دیکتاتوری شاه بگمانم نزدیک به دو سال می گذشت و بیژن بدرستی از همین تصمیم تازه شاه، صحت و اعتبار بیشتر از خود را نتیجه می گرفت. همان تری که، درست دو سال و نیم بعد در مقیاس ملی و کشوری، رو به تعبیر عملی گذاشت. جوهر این تری آن بود که: رفتار شاه می باید سیل مقدم مبارزه در جامعه باشد، اگرچه مبارزه در این کانون نخواهد ماند بلکه در ادامه بی وقفه خود از شاه به سلطنت خواهد رسید و از سلطنت به پشتوانه خارجی آن و آنگاه به نظم اقتصادی - اجتماعی حاکم. او در نبرد بالفعل و بسیج گر پیشنهادی خود علیه دیکتاتوری، نطفه مبارزه برای سوسیالیسم را می دید و تری خود را به عنوان یک نظریه دومینو وار مطرح می نمود. از اینرو هم، معلوم نیست که اگر خود نظریه پرداز زنده می ماند وقتی که همین تری سیاسی اش در مسیر انقلاب ۱۳۵۷ به نقطه نخست وزیری بختیار می رسید، آیا فرمان درنگ در تاختن را صادر می کرد و یا که ادامه بی وقفه انقلاب را؟! ما امروز در حد یقین نمی دانیم که تری بیژن با شعار "بعد از شاه نوبت امریکاست" چگونه روبرو می شد؟ اما یک چیز را می دانیم و آن اینکه، سیاست بی در نظر گرفتن توازن قوا، سیاست نیست! این اصل، پیام مرکزی این داهی ترین رفیق ما بود به همه ما! بیاد داریم که در همان زمان علناً دوستانی بودند که در پشت این تری بیژن، سازشکاری سیاسی را آدرس می دادند و به نجوا می گفتند که جای عار دارد آنجا که یک کمونیست بخواهد روی اختلافات نوکران شاه حساب کند! همان چیزی که بویژه دستکم بخشی از رهبری مجاهدین خلق و بویژه پیکاری های بعدی سخت بر آن می کوبیدند! بیژن اما می گفت که اگرچه رابطه شاه و دربار با اصل سلطنت و نیز طبقه حاکم بورژوا وابسته رابطه ای است ارگانیک، اما اجتناب جستن از ضرورت سیاسی مانور دهی بر روی تضادهای هیئت حاکمه و از آن بیشتر طبقه حاکمه، عین بی سیاستی خواهد بود و نشانه یکی گرفتن سیاست با آرمان و برنامه.

این رویکرد سیاسی به یادگار مانده به نام بیژن در تاریخ و ماندگار در تاریخ، امروز تنها در فهم توامان جایگاه مدنی فضای عمومی جامعه و سیاست کردن بر مبنای توازن قوا و فهم دقیق نوع حکومت است که می تواند ظهوری دوباره بیابد.

بیژن جزئی بر شکاف شکل گرفته در جنبش جهانی کمونیستی بین چین و شوروی وقوف داشت اما برای نظر بود که نباید جانب این و یا آن قطب کمونیستی را گرفت. باید بی طرف ماند. او طرح بی طرفی را زمانی پیش کشید که چپ ایران بین آندو قطب تقسیم شده بود. جزئی به چه دلیلی به سیاست بی طرفی روی آورد و چه نقشی این موضع در حیات جنبش فدائی داشت؟

از بیرون جنبش فدایی خلق کم نشنیده ایم که گفته اند بیژن در بنیادهای نظری خود و علایق ایدئولوژیک اش توده ای بود و مرز کشتی او با حزب توده ایران را می باید تنها در سیاست و صلاحیت رهبری آن حزب جست و نه در مبنای نظری. صریح ترین گفتار در این مورد هم قبلاً متعلق به مصطفی شجاعیان بود وقتی که او در پی ترور شهرداری توسط تیمی از سازمان دست به نقد جوابیه سازمان به نامه حزب توده زد و اندکی بعد هم از آن پیکاری ها، که هژمونی یابی نظرات بیژن در سازمان را نقطه شروع توده ایسم در سازمان تبیین کردند. شجاعیان البته در آن نقد خود از بیژن اسمی نیاورد و مخاطبش را سازمانی قرار داد که حمید اشرف در راس آن قرار داشت، اما او در تحلیل نهایی همان چیزی را تکرار می کرد که از همان سال های نیمه دوم دهه سی نسبت به نظرات کسانی چون بیژن داشت و بیژن هم البته متقابلاً و به نوبه خود متعرض آراء او و همراهان وی با اتهام "مارکسیست های امریکایی" بود! اما من در اینجا می خواهم از درون چریک های فدایی بر یک نکته ناگفته اشاره کنم و آن اینکه بیژن اگر در سیاست و استقلال عمل سیاسی نسبت به هرگونه تمکین نسبت به هر دو قطب جهانی کمونیسم حساسیت داشت، اما در علایق ایدئولوژیک به شوروی ها نزدیک تر بود تا که به چینی ها! بیژن اگر با رهبری حزب توده مخالف بود ولی نسبت به رهبری شوروی ها در موضع انتقاد قرار داشت. او با انگشت گذاشتن بر بافت و ساخت و رفتار حزب توده نسبت به ظهور انقلابی این حزب در صحنه سیاسی کشور نا امید بود ولی در همان حال به اصلاح مواضع اشتباه حزب کمونیست شوروی در عرصه جهانی امید داشت. او این دومی را اگر چه برعکس اولی به صراحت بیان نمی داشت، اما آن را در نوشتجات و موضع گیری های موردی خود نسبت به این یا آن رویکرد شوروی و چین طی دهساله پایان عمرش بارها نشان داده بود. بیژن یک انترناسیونالیست بود. از این رو، هر گونه قرار دادن تلاش برای تفسیر ایستادگی های صمیمانه او مبنی بر اینکه تنها کمونیست های ایرانی هستند که صلاحیت تشخیص خوب و بد خود را دارند و حق تصمیم گیری در قبال مسایل پیش روی جامعه ما نیز فقط و فقط با خود ما باید باشد، در تنگنای کادر نگاه ناسیونالیستی و نیز متعلق دانستن آن به رویکردهای نوع "جبهه ملی"، غیر واقعی هستند. تفاسیری که، از سوی بعضی از محافل و گروه های سیاسی ارایه شده و می شوند.

بیژن در پی تاسیس آسان پیشاهنگ انقلابی در جنبش چپ ایران بود که بتواند خود بنیاد باشد و دارای شخصیت مستقل تا که در سر بزنگاه های سیاسی بر پایه مصالح جنبش چپ ایرانی تصمیم بگیرد. او از تجارب انقلاب جنگل و حزب توده ایران به این واقعیت رسیده بود که انترناسیونالیسم در مسیر طولانی خود می باید از رعایت مصالح ملی هر جنبش انقلابی منفرد بگذرد و تاکید او بر امر استقلال نظر و عمل هم دقیقاً از همین جا نشات می گرفت. اما یک چیز دیگر هم وجود داشت که برای بیژن رهبر اقدام و پراتیک برتر از هر چیز بود و آن رنج و خشم ناشی از مشاهده صرف شدن بیهوده انرژی کمونیست های ایرانی در مباحثات ایدئولوژیک بین چین و شوروی بود بجای تمرکز آنان بر وظایف انقلابی شان. به نظر من، این بیشترین انگیزه بیژن بود در توصیه کردن های او برای تعطیل کردن مباحث میان رهبری دو حزب کمونیست شوروی و چین، و گرنه خود دارای مواضع عموماً جانبدارانه بود در این دعاها!

تعطیل کردن مباحثی از ایندست، از دیدگاه پراتیک انقلابی طبعاً نقش مقطعی بزرگی در تمرکز انرژی سازمان بر عمل انقلابی داشت؛ اما اگر خواسته باشیم از دید نظری و دراز مدت نگاه کنیم و به قضاوت برخیزیم - که به باور من بیژن چنین نگاهی را حمل می کرد - این هم است که چنین مباحثات حاوی یک رشته مسایل استراتژیک را نمی شود دور زد و آنها را برای مدت طولانی تعطیل کرد. مسایلی از ایندست، مسایل فردای ما می شوند اگر نگوئیم که جدا از امروز مان نیز نیستند. مسایلی که، دیدیم که چگونه در دوره های بعد در سرنوشت جهان و خود این دو کشور تا چه اندازه تعیین کننده شدند. نیروی تحول ناگزیر است از پرداختن به همه مسایل گرهی جهان و هر چه هم که جهان ما جهانی تر شود بیشتر. ما نمی توانیم در کادر ایران بمانیم و به چالش های جهانی نپردازیم. ما را هیچ راه گریز نیست و ناگزیریم از درنگ داشتن عمیق بر ریشه های موضوعات تئوریک و متدیک مهم در همه عرصه ها که در مسیر حل خود شاید هم در نهایت از دل جدل های مربوطه، تئوری های دیگری سر بزنند که رد کننده همه مواضع نظری موجود باشند! و بگذار این را بگویم که رویکرد خود بیژن این چنین بود. می خواهم مصاحبه با شما را با این تاکید متدیک بیژن جزئی به پایان ببرم که به باور من چنین بود: جهانی بیندیشیم و ایرانی عمل کنیم!

متن دفاعیات من را بیژن جزنی به خارج زندان رسانید

رفیق علی خاوری



آقای خاوری شما از جمله کسانی هستید که در زندان رژیم شاه روزهایی را با بیژن جزنی گذرانده اید، بسیار مشتاقیم که از خاطراتتان با او برای ما بگویند.

دوبار، در دو دوره فعالیت سیاسی زنده یاد بیژن جزنی و یاران او، نخستین بار در زندان قزلقلعه در سالهای ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۵ و سپس در سالهای ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۴ در زندان قصر، با او دیدار و بحث‌های طولانی داشتیم.

بار نخست او را به اتفاق چند نفر از فعالان کمیته دانشگاه و هیئت تحریریه پیام دانشجو، برای مدت چند ماه به قزل قلعه آورده بودند، ما توانستیم چند بار، در درون سلول انفرادی من، از نیمه های شب تا صبح به گفتگویی دوستانه و صمیمانه بنشینیم. او را جوانی پرانرژی، با استعداد، مشتاق مارکسیسم - لنینیسم و آرمان‌های سوسیالیستی دیدم. او از دوران فعالیتش در سازمان جوانان حزب توده ایران به عنوان آموزشگاه سیاسی - اجتماعی و اشنایی با افکار سوسیالیستی که تعیین کننده سمت وسوی سرنوشت، علایق و دلبستگی هایش گردیده بود، یاد می‌کرد. تحت تاثیر شدید شکست نهضت ملی و جنبش توده‌ای در ۲۸ مرداد در اندیشه طرحی نو برای مقابله های آینده با رژیم بود.

شبی از گفتارهای متنوع جامعه و چگونگی و نتایج احتمالی مبارزات سازمان‌های سیاسی علیه رژیم صحبت می‌کردیم. صحبتی بود بسیار صمیمانه و با اعتماد متقابل، به او گفتم نظرات تو در چارچوب شعارهای سیاسی و اجتماعی «جبهه ملی» نمی‌گنجد و با شوخی اضافه کردم: و به کاری که تو می‌کنی می‌گویند شتر سواری دولا دولا. خندید و گفت: "دیگرانی هم درست همینطور می‌گویند".

بار دوم، مرحله بعدی دیدار در زندان قصر انجام شد. در اینجا هم او و حسن ضیاءظریفی علیرغم تبلیغات متداول و روزمره ضد توده‌ای روابط نزدیک و صمیمانه خودشان را با حکمت جو و من حفظ کرده بودند، و هم چنان مذاکراتی جستجوگرانه برای بهبود روابط سازمان های چپ آن روز ایران انجام می‌دادیم. به خوبی احساس می‌شد که از نمودهای صرفا احساسی و چپ نمایانه، که در آن دوران در زندان‌ها کم به چشم نمی‌خورد، ناراضی و ناراحت است.

او تحت تاثیر جنبش انقلابی به رهبری کاسترو و چه‌گوارا به شیوه و راه انقلابیون آمریکای لاتین می‌اندیشید و عشق می‌ورزید. این علاقه را من در سال ۱۳۴۴ نیز همراه و همدم او می‌دیدم. او اولین کسی بود که با دفاعیات من برای ارائه به دادگاه نظامی آشنا شد. خوشحال و راضی بود و در عین حال نگران از نتیجه دادگاه. در اینجا برای اولین بار است که می‌نویسم که متن دفاعیات من را جزنی به خارج زندان رسانید. ما همکاری‌های سیاسی دیگری هم داشتیم.

ما ضمن حفظ روابطی دوستانه سعی داشتیم که هر یک دیگری را به مواضع مورد اعتقاد خود برساند، امری که شدیداً به آموزش تجربه های به ویژه سال‌های اخیر نیازمند بود.

ساواک با تمرکز عمده زندانیان سیاسی در تهران از سال ۱۳۵۲ به بعد برنامه ویژه «حل مساله زندانیان سیاسی» را به مرحله اجرا گذاشت. به موجب این برنامه زندانی سیاسی یا باید زیر فشار شدید و مداوم تسلیم و با شرایطی از زندان آزاد می‌شد، و یا به انجای گوناگون نابود می‌شد. شهادت رفیق حکمت‌جو در تابستان ۱۳۵۳ در واقع اعلام رسمی دور جدید شکنجه‌ها و فشارهای حیوانی و کشتار زندانیان سیاسی بود. جزئی، حکمت‌جو را در زندان کمیته شهرپانی و ساواک دیده بود. پس از مراجعت از کمیته به من گفت که حکمت‌جو را برای لحظه‌ای در حال عبور دیده است. چیزهایی از او می‌خواهند که او نمی‌خواهد بدهد (طبیعی است که طبق معمول شرافتش را). به دنبال این درگیری در کمیته بود که پس از چند روز خبر شهادت حکمت‌جو اندوه عظیمی با خود به زندان آورد. زندان، هر روز حادثه‌ای نظیر را در انتظار بود.

وقتی که آخرین بار جزئی، حسن ظریفی، سورکی، سرمدی، ... را از بلندگوی زندان به زیر ۸ فراخواندند، همه زندانیان از جمله جزئی و یارانش لحن شوم دعوت به شکنجه و نابودی را در این صدا به خوبی احساس کردند. و همان شد!

خبر کشتار وحشیانه جزئی و یارانش زندان را در ماتی سنگین و اندوهی وصف ناپذیر فرو برد.

رژیم، جزئی و یارانش، این فرزندان با وفای مردم را دزدانه به رگبار مسلسل بست تا شاید ندای حق طلبانه آنها را در تپه‌های اوین خاموش کند. خبر این حادثه شوم در کنار حوادث دیگر نظیر آن، از جمله زمینه ساز همان طوفانی شد که در تاریخ ما به "انقلاب بهمن ۱۳۵۷" نامیده شد.

در خاتمه من بارها از خود پرسیده‌ام: اگر زنده یاد جزئی زنده می‌ماند در کجای این جنبش چپ امروز ایران قرار می‌گرفت؟ و شناختی که از او دارم پاسخ را اینگونه می‌دهد: "نه در میانه و نه در سمت راست این جنبش".

یاد او و هم‌زمانش گرامی باد.

سازمان در پائیز سال ۱۳۵۶ مواضع بیژن جزنی را پذیرفت!

مجید عبدالرحیم پور



۱. شما چه جایگاهی برای بیژن جزنی در جنبش فدائی قائل هستید؟ به عنوان نظریه پرداز یا پراتیسین و یا هر دو؟ تاثیر او در جنبش فدائی را چگونه ارزیابی می کنید؟

من این شناس را نداشتم که از نزدیک با رفیق بیژن جزنی آشنا بشوم. نام او را از سال های ۱۳۴۷ شنیده بودم. در اواخر سال ۱۳۵۰ در زندان تبریز، توسط یکی از زندانیان سیاسی به طور پراکنده با برخی نظرات جزنی آشنا شدم. در اواخر سال ۱۳۵۲ در زندان اورمیه (رضائیه)، یکی دیگر از زندانیان سیاسی که از زندان تهران به آنجا منتقل شده بود، بخشی از نوشته جزنی در باره تاریخ ۳۰ ساله را در اختیارم گذاشت که برای من جالب بود. ریزنویس این مطلب را هنگام آزادی از زندان در خرداد ۱۳۵۳، با خودم بیرون بردم. حدود یک ماه بعد از آزادی من از زندان اورمیه در اواخر خرداد سال ۱۳۵۳، رفیق بهروز ارمغانی مسئول گروه سابق ما، از طریق محمدرضا حدادپور و مهری با من تماس گرفت. بهروز بعد از دستگیری در اواسط بهار سال ۱۳۵۰، حدود ۲ سال با بیژن رابطه تنگاتنگی داشت. بعد از ملاقات با بهروز در تبریز در خانه پدری او، طی یک نشست و مروری بر آنچه بر گروه ما گذشته بود، بهروز در جریان گفت و شنود در باره مسائل مربوط به جنبش و همکاری با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، جوهر نظرات بیژن در زمینه اهمیت کار سیاسی را با من در میان گذاشت. او با احترام خاصی از بیژن یاد می کرد و اهمیت ویژه ای برای او قائل بود.

در این مقطع فدائیان، در جنبش دانشجویی، در میان نسل جوان چپ و بخش بزرگی از روشنفکران و هنرمندان جامعه، در داخل و خارج کشور نفوذ گسترده ای یافته بود. اغلب محافل و گروه های چپ که در شهرهای بزرگ و کوچک ایران پراکنده و به نحوی از انحاء و به شکل شبکه ای با هم ارتباط داشتند، به لحاظ سیاسی به دفاع از سازمان فدائیان برخاسته بودند.

بیژن که خود از نظریه پردازان و تدارک کنندگان مبارزه مسلحانه بود، از همان آغاز، در نقد مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک - نظر رفیق مسعود احمد زاده - که به راهنمای عمل چریکهای فدائی خلق ایران بدل شده بود، این نظر را پیگیرانه مطرح کرد که مبارزه نباید تنها به شکل و روش مسلحانه باشد بلکه باید دیگر اشکال و روش مبارزه نیز به کار گرفته شود. این نظر در ابتدا در درون سازمان و دیگر نیروهای فدائی در زندان با مقاومت سنگین مواجه شد. اما از اواخر سال ۱۳۵۳ در زندانها و نیز درون سازمان، تمایل به نظرت بیژن جزنی در زمینه اهمیت کارسیاسی بیشتر و بیشتر شد.

باتوجه به اینکه سازمان، نفوذ سیاسی وسیعی در جنبش دانشجویی و میان نیروهای روشنفکری پیدا کرده و حمایت معنوی قابل توجهی در میان نیروهای سیاسی مخالف رژیم شا و بخشی از مردم بدست آورده و خود را تثبیت کرده بود، این سوال درمیان فدائیان مطرح شده بود که مبارزه مسلحانه چگونه توده ای می شود؟ من بعد از مخفی شدن در اسفندسال ۱۳۵۳ این سوال را در حدود فروردین سال ۱۳۵۴، با رفیق علی اکبرجعفری (خسرو) که عضو رهبری سازمان و مسئول شاخه ما بود در میان گذاشتم. او نفوذ گسترده سازمان در جنبش دانشجویی را نشانه ای از توده ای شدن مبارزه مسلحانه قلمداد کرد و من نپذیرفتم. نظر به سابقه فعالیت سیاسی گروه ما و علایق شخصی من به اهمیت کار سیاسی، به دفاع از اهمیت و نقش کارسیاسی پرداختم. چندی بعد، مهدی فوقانی مسئول تیم ما، جزوه «چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود؟» را در اختیار من قرار داد ولی نگفت که این جزوه، نوشته بیژن جزنی است. من اما بعد از مطالعه حدس زدم که باید نوشته جزنی باشد. بعد از ترور بیژن و ۸ تن دیگر از رفقای ما و مجاهدین، نام بیژن جزنی در درون سازمان و در سطح جامعه به عنوان یکی از برجسته ترین رهبران پایه گذار سازمان مطرح شد. قبل از آن در خانه تیمی رشت، جزوه « آنچه یک انقلابی باید بداند» را مطالعه کرده بودم.

بیژن به عنوان نظریه پرداز، علیرغم اینکه نظر رفیق مسعود احمدزاده در زمینه «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» را مورد نقد و انتقاد قرار داده بود ولی خود، مبارزه مسلحانه را به عنوان محور دیگر اشکال و روشهای مبارزه قرارداد داده بود. با این همه، او نقش تعیین کننده در جهت تغییر روش و شکل مبارزه سازمان از مبارزه صرفا مسلحانه به دیگر اشکال و روش های مبارزه داشت. این تغییر جهت در آن مقطع گام مهمی به سمت کاربست دیگر روشها و اشکال مبارزه در میان طرفداران مبارزه مسلحانه بود.

شاید امروز این تلاش در جهت تغییر در روش و شکل مبارزه فدائیان، بی اهمیتی به نظر بیاید ولی واقعیت این است که این جهت گیری، در آن شرایط و فضائی که گرایش مثبت نسبت به مبارزه مسلحانه در جهان، منطقه و جامعه ما وجود داشت و اغلب نیروهای سازمان به دیگر اشکال مبارزه اهمیت چندانی قائل نبودند، کار بسیار سخت و بزرگی بود. بیژن اما علیرغم اینکه در زندان و زیر کنترل شدید مامورین رژیم شاه بود، این تغییر و جهت گیری مثبت را با درایت، هوشیاری و تدبیر، گام بگام پیش برد. نظرات و تلاش های مستمر و پیگیرانه او در این زمینه، یکی از مهمترین عوامل و زمینه ساز تغییر نظر سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در جهت پذیرش دیگر اشکال و روش های مبارزه بود.

رهبری سازمان از اوایل سال ۵۴ اقداماتی مشخصی در جهت کاربست دیگر روش ها و اشکال مبارزه انجام داد. من در برخی نوشته ها و مصاحبه ها به این اقدامات پرداخته ام. اینجا به طور فشرده به آن ها اشاره می کنم. یکی از مهمترین اقدامات، تهیه و انتشار یک نشریه خبری - سیاسی بنام «نبرد خلق کارگران و زحمتکشان» بود. این نشریه متفاوت با «نبرد خلق» بود که قبلاً منتشر می شد. این نشریه خبری - سیاسی، متأسفانه به دلیل دستگیری بهمن روحی آهنگران که از اعضای موثر رهبری سازمان بود و ضربات بعدی، فقط یک شماره منتشر شد. ارتباط با تعدادی از کارگران با تجربه در زمینه کارسندیکائی، تغییر سازماندهی تیم های سازمان و هواداران در جهت کارسیاسی و تشکیلاتی در کارخانه ها و محل کار و زندگی، تغییر ساختار و روش تصمیم گیری در درون سازمان در جهت مشارکت اعضا و... از جمله اقدامات در جهت یاد شده بود.

با این همه لازم است صراحتاً گفته شود که علیرغم اینکه نظرات رفیق بیژن جزنی در باره اشکال و روش مبارزه، نسبت به نظرات رفیق مسعود احمدزاده و دیگر هم نظران او، تعدیل یافته و همه جانبه بود ولی متأسفانه بر محور مبارزه مسلحانه تبیین شده بود. او از یکسو مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک مورد نظر مسعوداحمدزاده را مورد نقد و انتقاد قرار می داد و بر دیگر اشکال مبارزه تأکید می کرد و از سوی دیگر خود، بر نقش محوری مبارزه مسلحانه در میان دیگر اشکال و روشها تأکید داشت. او از یکسو کاربست اشکال روشهای غیرمسلحانه مبارزه را پای دوم جنبش می دانست و از سوی دیگر مبارزه مسلحانه را محور می دانست. تا آنجا که من اطلاع دارم، رفیق بیژن تازمانی که زنده بود نتوانست این تناقض بزرگ در نظر خود را رفع کند. بیژن در این زمینه نتوانست، روش نقد و انتقاد را که در مورد دیگر نیروهای سیاسی بکار می گرفت، در مورد نظرات خود بکار بگیرد.

در پروسه غلبه نظرات بیژن در میان فدائیان در درون زندان و سازمان، نقش محوری مبارزه مسلحانه نیز به تدریج زیر سؤال رفت. در این مقطع متأسفانه رفیق بیژن جزنی در میان ما نبود که شاهد نقد و انتقاد طرفداران نظریات خود نیز باشد. من فکر می کنم، با استعداد، خلاقیت و دانش و تجاربی که او داشت، می توانست راساً، این تناقض نظری خود را در جهت پذیرش کامل دیگر اشکال مبارزه رفع کند. اما رژیم شاه مجال چنین تغییری را به او و دیگر یارانش نداد.

۲. بیژن جزنی در تدوین استراتژی سیاسی توجه جدی به نوع حکومت داشت. او خصلت دیکتاتوری فردی شاه را دید و به همین خاطر "نبرد بادیکتاتوری شاه" را به عنوان شعارسیاسی محوری طرح نمود. نظر شما نسبت به این شیوه برخورد چیست؟

یکی دیگر از مباحث بسیار مهمی که بیژن در زندان مطرح کرد، استراتژی سیاسی «نبرد با دیکتاتوری شاه» بود. این موضع، با مخالفت های جدی روبرو شد. چریکهای فدائی خلق ایران، از بدو اعلام موجودیت از سیاهکل، استراتژی سیاسی «سرنگونی رژیم شاه وابسته به امپریالیسم» را مطرح کردند اما جزنی، دو سه سال بعد، موضع «نبرد با دیکتاتوری شاه» را به عنوان استراتژی سیاسی در آن مرحله از جنبش ارائه کرد. من نمی خواهم در اینجا وارد استدلالات بیژن و مخالفان نظر او بشوم. ولی واقعیت این است که این استراتژی سیاسی، در آن شرایط، واقع بینانه، خلاقانه و منطبق با شرایط بود. بیژن در اینجا نیز، به عنوان یک نظریه پرداز سیاسی و یک رهبر سیاسی کارآزموده و پخته که در سیاست گذاری استراتژیک و تاکتیکی توجه جدی به توازن قوا دارد، برآمد کرد.

در عین حال لازم است به یک نکته بسیار مهم اشاره کنم. من در زندان هائی که رفیق بیژن و حسن ضیاء ظریفی بودند، نبودم و اطلاعی در این زمینه ندارم که آیا آنها بعد از آغاز مبارزه مسلحانه در اواخر سال ۱۳۴۹، در تکمیل نظرات و تحلیل ها و استراتژی سیاسی مورد نظرشان، مباحثی در باره ضرورت، اهمیت و نقش آزادی و دموکراسی و انتخابات آزاد مجلس ملی در حیات ملت و ساختمان جامعه، طرح کرده بودند یا نه؟ تا آنجا که من نوشته های بیژن را از سال ۱۳۵۴ به بعد خوانده ام و اطلاع دارم، این ارزش ها، ضرورت ها و نیازها و اهداف در این نوشته ها برجسته و عمده نبودند.

و این در حالی است که بیژن جزنی خود در سال ۱۳۴۷، چند سال قبل از اعلام موجودیت چریکهای فدائی خلق ایران از سیاهکل، می گوید: «من خواستار آزادی یعنی تأمین حقوق فردی و اجتماعی ملت ایران که در قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر جهانی تصریح شده است می باشم. من این آزادی را لازمه حیات ملت ایران بشمار می آورم. چون هر اصلاح و اقدامی در هرزمینه بخواهد به نتایج مطلوب برسد، این آزادی و دموکراسی ضروری است. فقط در سایه آزادی و دموکراسی است که ملت ایران می تواند نیروی خلاقه خود را در ساختمان کشور به حد کمال بکار بگیرد و ایرانی آباد و پیشرفته به دنیا عرضه کند... انتخابات آزاد که باید مجلس ملی را بوجود آورد، باید بطور صحیح و بی طرفانه انجام شود. اینها مسائلی است که ازسالیان گذشته برایشان فعالیت کرده ام».

حسن ضیاء ظریفی، یکی دیگر از برجسته ترین پایه گذاران گروه جزنی می گوید:

"مهمترین مساله در کشور آزادی و دموکراسی است. پیشرفت و ترقی واقعی مملکت، تکامل واقعی جامعه ایرانی در گرو حل مساله آزادی و دموکراسی است. در گرو حل این مساله است که در اخذ تصمیمات، مردم، نه در حرف، بلکه واقعاً در عمل به حساب آیند... " (کتاب زندگی نامه حسن ضیاء ظریفی - نوشته ابولحسن ضیاء ظریفی - ویکی پدیا).

صفائی فراهانی یکی دیگر از پایه گذاران و رهبران چریکهای فدائی خلق ایران نیز می گوید: «ما برای بدست آوردن آزادی های اولیه، برای به دست آوردن شرایط دموکراتیک که در آن شرایط، تمامی ملت از آزادی های اولیه که آزادی بیان، اعتقاد و مطبوعات از ابتدائی ترین آن است مبارزه می کنیم» (کتاب پرواز با بال های آرزو. نفی حمیدیان).

اما علیرغم علم و آگاهی چنین نظریه پردازان و پایه گذاران نسبت به ضرورت و اهمیت و نقش آزادی، دموکراسی و انتخابات آزاد در جامعه ما، متأسفانه آنها این ارزش ها و اهداف را در مباحث و نوشتجات و متن اهداف و مشی سیاسی مورد نظر خود برجسته و عمده نکردند.

اینکه به چه دلایلی چنین نشده است، مورد بحث ما در این نوشته نیست ولی عدم انجام این کار به هر دلیلی - از جمله به لحاظ عقل نظری و یا به لحاظ سیاسی و یا هر دو - باشد، یکی از بزرگ ترین و شاید بزرگترین ایراد او خطای سیاسی رفیق بیژن جزنی به عنوان برجسته ترین نظریه پرداز جنبش چریکی و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران است.

اگر بیژن جزنی و حسن ضیاء ظریفی از سال های ۴۷ بعد و پس از سیاهکل در پروسه تکمیل نظرات سیاسی خود و هنگام تبیین و تدوین «نبرد با دیکتاتوری شاه»، آزادی، دموکراسی و انتخابات آزاد مجلس ملی را، در بطن و متن «نبرد با دیکتاتوری شاه»، برجسته و عمده می کردند، آیا این احتمال وجود نداشت که جریان فدائی از مسیری غیر از آنچه قرار داشت، فرار بگیرد؟ در زمینه کاربست اشکال و روشهای غیرمسلحانه چنین شد.

متاسفانه رهبری وقت سازمان نیز تا تیرماه ۱۳۵۵، استراتژی سیاسی «نبرد با دیکتاتوری شاه» و آن بخش از نظرات بیژن و حسن ضیاء ظریفی در پاره آزادی، دموکراسی و انتخابات آزاد را در درون سازمان، به بحث نگذاشت. رهبری وقت سازمان، جزوه «نبرد با دیکتاتوری شاه» نوشته رفیق بیژن را، قبل از ضربات تیرماه ۱۳۵۵، در اختیار همه تیم‌ها قرار نداده بود. بهروز ارمغانی که از اواخر سال ۱۳۵۲ به عضویت رهبری سازمان درآمده بود و بعد از درگذشت رفیق علی اکبرجعفری در اوایل سال ۱۳۵۴ مسئول شاخه ما شد، یکی دوبار به این موضوع اشاره کرد ولی هیچوقت به عنوان یک موضوع مهم سیاسی، در دستور بحث تیم‌ها قرار نگرفت. برای من دلیل این کار رهبری سازمان روشن نیست. این جزوه برای اولین بار (بعد از ضربه خوردن شاخه ما در رشت، تهران و قزوین و...) انتقال من از رشت به تهران و مشهد و بعد از کشته شدن تمامی رهبران سازمان در ۸ تیرماه ۱۳۵۵ در اواخر تیرماه) توسط رفیق حسن جان فرجودی (رحیم) مسئول تیم مشهد، در اختیار من قرار گرفت. او گفت که «نبرد با دیکتاتوری شاه» جزو آثار رفیق جزئی است و نظر مرا در باره انتشار بیرونی آن خواست. در انزلی پاره ای از رفا، با انتشار این جزوه موافق نبودند. عمده استدلالشان این بود که رژیم نباید به تاکتیک‌هایی که جزئی در این جزوه مطرح کرده پی ببرد. تا آنجا که خاطر من است تا آن زمان، نوشته‌های بیژن جزئی توسط سازمان در سطح جامعه منتشر نشده بود. حسن فرجودی (رحیم) موافق انتشار آن بود و من نیز بعد از مطالعه جزوه، از انتشار آن بدلیل اهمیت سیاسی اش دفاع کردم. این جزوه در سطح جامعه منتشر شد. این نوشته بیژن نیز، این بار در جهت تغییرسیاست استراتژیک سازمان نقش تعیین کننده ایفا کرد.

بعد از ۸ تیرماه سال ۱۳۵۵ بود که مسئولین وقت سازمان، همه نوشته‌های بیژن را منتشر کرد. ما در پائیز سال ۱۳۵۶ بمناسبت ۱۶ آذر، طی انتشار «پیام دانشجو»، پذیرش مواضع بیژن جزئی توسط سازمان را رسماً اعلام کردیم.

متاسفانه، نه رهبری وقت سازمان تا ۸ تیرماه ۱۳۵۵ و نه ما مسئولین وقت سازمان در طول سالهای ۱۳۵۶ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نقش و اهمیت نظری، برنامه‌ای و استراتژیکی و تاکتیکی ارزشها، اهداف و نیازهای آزادی، دموکراسی و انتخابات آزاد در حیات ملت، دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی و تامین پیشرفت، عدالت اجتماعی و رفاه مردم و استقلال کشور را مورد توجه جدی قرار ندادیم.

تاریخ را نمی توان به گذشته برگرداند ولی می شود با شناخت، نقد و بررسی آن و راه‌های تاکنون رفته، درس‌هایی بزرگی از آن استنتاج کرد و برای جلوگیری از تکرار خطاها و اتخاذ مواضع و راه‌ها و روش‌های جدید آن‌ها را به کار بست.

با این همه می گویم کاش، خود رفیق بیژن و حسن ضیاء ظریفی و دیگر نظریه پردازان و کادرهای برجسته نظیر مسعود احمدزاده، پویان، بهروز دهقانی و عباس مفتاحی و دیگر گروه‌های بزرگ و کوچک که در تدارک نظری و عملی مبارزه مسلحانه بودند، هنگام تبیین نظر و تدارک عمل، آزادی را، دموکراسی را و انتخابات آزاد را در مرکز سیاست‌های استراتژیکی، تاکتیکی و روش‌ها و اشکال مبارزاتی خود قرار می دادند.

۳. بیژن جزئی اولین کسی بود که در اوایل دهه ۱۳۵۰ پیش بینی کرد که آیت الله خمینی برای هدایت مبارزه ضدشاه از شانس بالائی برخوردار است. او نوشت: "با این پیشینه، خمینی از محبوبیت بی سابقه‌ای در میان توده‌ها، به ویژه صاحب کاران خروه بورژوا، برخوردار است و با امکاناتی که برای فعالیت نسبتاً آزاد سیاسی در اختیار دارد، از شانس بی سابقه‌ای برای موفقیت برخوردار است". نظر شما در مورد این پیش بینی شکفت انگیز چیست؟ چگونه او توانست چنین پیش بینی داشته باشد؟

خوب بیژن، هنگامیکه نظرات خود در باره مسائل مختلف در زندان را تبیین و تدوین می کرد، سرشار از شناخت و تجربه بود. شما می دانید که خانواده پدری و مادری بیژن از هواداران و فعالان حزب توده ایران بودند و بیژن در خانواده‌ای سیاسی پرورش یافت. از ۱۰ سالگی در سال ۱۳۲۶ در جریان فعالیت‌های سیاسی سازمان جوانان حزب توده ایران قرار می گیرد و در ادامه تا سال ۱۳۳۲ به فعالیت‌های خود ادامه می دهد. پس از کودتای ۲۸ مرداد تا سال ۱۳۴۴ چند بار دستگیر و زندانی می شود. در سال ۱۳۳۸ همراه برخی رفقای پیش گروه تشکیل می دهند و نشریه‌ای منتشر می کنند. بیژن در این فاصله در رشته فلسفه وارد دانشگاه می شود. در ۱۳۳۹ با شروع کار جبهه ملی دوم به فعالیت در آن جبهه می پردازد. در سال ۱۳۴۲ بیژن و عده‌ای از دوستانش مدتی نشریه‌ای سیاسی به نام پیام دانشجو منتشر می کنند. او مستقیماً در شورش طرفداران خمینی علیه شاه در ۱۵ خرداد ماه ۱۳۴۲ شرکت می کند. از همین سال‌ها، گروه جزئی وارد فاز نوینی می شود که بیژن در این پروسه نقش ویژه و مسئولیت‌های سنگینی برعهده می گیرد. بیژن همراه چند نفر از اعضای گروه در ۱۹ دی ۱۳۴۶ توسط ساواک دستگیر و به ۱۵ سال زندان محکوم می شود. لازم است در اینجا به یک نکته مهم اشاره شود که بیژن جزئی، نگاهش به مسائل نگاه نقادانه بود. او ضمن اینکه سال‌ها در صفوف حزب توده فعالیت کرده و اساساً در دامن حزب بزرگ شده و به یک فرد سیاسی فعال بدل شده بود، هنگامیکه در پاره‌ای نظرات و راه و روش و اعمال حزب توده، ایراداتی مشاهده کرد، به نقد آن پرداخت و از حزب و در واقع از خود فاصله گرفت. یا هنگامیکه در جبهه ملی دوم فعال بود، لحظه‌ای از نقادی و انتقاد از سیاست‌ها و روش‌های جبهه دست برنداشت.

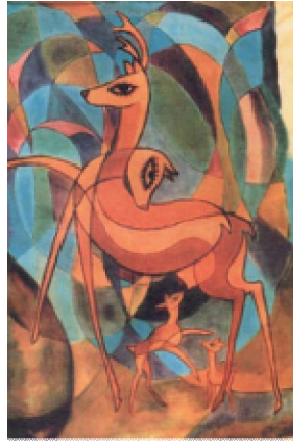
خوب بیژن با چنین تربیت و زندگی سرشار از کار و تجربه سیاسی و تشکیلاتی، مطالعه، تحصیل و رابطه فعال با نیروهای گوناگون سیاسی نظیر حزب توده و جبهه ملی و برخی نیروهای مذهبی از یکسو و زندگی و فعالیت و مشاهده شرایط آزاد سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ و شرایط کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و بعد از آن و نیز اصلاحات ارضی و شورش طرفداران خمینی و سرکوب سالهای ۱۳۴۲ از سوی دیگر، به یک شخصیت و کادر سیاسی با تجربه، کارآزموده و پخته در سیاست تبدیل شده بود. او بعد از دستگیری در سال ۱۳۴۶ در زندان نیز به مطالعه و بحث و کسب شناخت در باره فرهنگ و سنن و ساختار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه و نیز نیروهای سیاسی کشور ایران ادامه می داد.

خوب همه اینها به علاوه استعداد و توانائی و خلاقیت فردی او در تبیین و تدوین نظرات و سیاست‌های راهبردی و کاربردی به بیژن این امکان را داده بود که بتواند، در باره خمینی آن ارزیابی واقع بینانه و داهیان را ارائه بدهد.

در اینجا نیز لازم می دانم به این موضوع اشاره کنم که اگر بیژن در تدوین استراتژی سیاسی «نبرد با دیکتاتوری شاه»، این شناخت و ارزیابی از خمینی و نیروهای اجتماعیش را همراه با تاکید بر ضرورت و اهمیت و نقش محوری آزادی و دموکراسی در حیات جامعه، مدنظر جدی قرار می داد، شاید سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در قبل از انقلاب، در سالهای ۱۳۵۵ - ۱۳۵۷ مسیری غیر از آن را طی می کرد که کرد. کاش بیژن که در مقام نظریه پرداز، پراتیسین، سیاست ساز و یکی از رهبران برجسته فکری سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بود، چنین می کرد.

بیژن جزنی، آنچه باز هم باید از او آموخت

پویا غلامرضایی



در بین تمام آنچه تا به امروز در ارتباط با بیژن جزنی و تاثیر او، چه توسط سوسیالیست‌ها و چه توسط دیگران گفته و بررسی گشته، دوران فعالیت دانشجویی او شاید کم‌ترین توجه را به خود جلب کرده است. این در حالی است که بی‌شک دوران دانشجویی بیژن جزنی یکی از دوران‌های طلایی فعالیت او بود که به خوبی نوع نگرش او از میان آن قابل رصد کردن است. اما آنچه که واکاوی نگاه سیاسی بیژن جزنی و گرت‌برداری از آن را در مقطع کنونی توسط دانشجویان چپ‌گرا مفید و حتی لازم می‌گرداند، شباهت شرایط پیش روی دانشگاه‌های ایران با شرایطی است که در آن بیژن جزنی فعالیت دانشجویی داشت و با نگاه به موفقیت‌هایی که او و همراهانش در آن زمان در کاربست تاکتیک‌های‌شان حاصل کرده اند، می‌توان امیدوار بود که این شیوه‌ها در شرایط دانشگاه‌ها در سال‌های پیش رو نیز ثمربخش افتد.

ورود جزنی به دانشگاه تهران با ایجاد فضای باز سیاسی از طرف رژیم پهلوی هم‌زمان بود. محمدرضا پهلوی، که برای دریافت وام از دولت دمکرات کندی مجبور به انجام اصلاحات اقتصادی و سیاسی بود، ناگزیر شد فضای سیاسی کشور را باز کند. این امر سبب رونق فعالیت‌های سیاسی در دانشگاه‌ها شد. رهبران جبهه ملی با استفاده از این موقعیت، در ۳۰ تیر ۱۳۳۹، طی اطلاعیه‌ای موجودیت جبهه ملی دوم را رسماً اعلام کردند و به فعالیت پرداختند. بیژن جزنی و اعضای محفل او (دانشجویانی که مشی چپ داشتند و جزنی موفق به جذب آنان شده بود) از فعالیت جبهه ملی دوم استقبال کردند.

آن‌ها که تحت تاثیر مبارزات چریکی در آمریکای لاتین، به تدریج از مواضع حزب توده دور می‌شدند، به سازمان‌های دانشجویان جوانان جبهه ملی پیوستند. جزنی در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران به فعالیت پرداخت و به دلیل توانایی‌های فردی و سابقه فعالیت سیاسی، به یکی از فعالان جنبش دانشجویی تبدیل شد. در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴، فعالیت‌های سیاسی جزنی عمدتاً در پیوند با جنبش دانشجویی بود. از یک سو در سازمان‌دهی تظاهرات دانشجویی و هدایت آن‌ها فعال بود و چند بار دستگیر و زندانی شد و از سوی دیگر در تصمیم‌گیری‌ها و فعالیت‌های سازمان دانشجویان جبهه ملی نقش و تاثیر جدی داشت.

این نکته کاملاً مشخص است که همکاری بیژن با جبهه ملی تاکتیکی و از روی مصلحت بود، زیرا جزنی اندیشه و مشی جداگانه‌ای داشت و در زیر پرچم ملی‌گراها سودایی دیگر در سر می‌پروراند. جزنی و اعضای محفل‌اش خط مشی و استراتژی منفعلانه‌ی جبهه ملی را ناکارآمد می‌دانستند و ضمن انتقاد از آن، نگاه سیاسی خود را در بین اعضای جبهه ملی تبلیغ می‌کردند.

بدیهی بود که مسئولان جبهه ملی با این مشی موافق نباشند و در برابر آن واکنش نشان دهند، اما جزنی و همراهانش از این فرصت برای جذب بیشتر جوانان و دانشجویان و توانمند ساختن خویش بهره بردند و پایه‌های یک سازمان جداگانه را بنا نهادند. آن‌ها هم‌چنین در انتشار و سازمان‌دهی نشریه‌ی «پیام دانشجو» بسیار فعال بودند و بسیاری از اندیشه‌ها و آرمان‌های خود را در آن منعکس می‌کردند. پیام دانشجو نماد جبهه ملی متحد جناح‌های مختلف سیاسی در جنبش دانشجویی بود. به این ترتیب که تا اوایل ۱۳۴۳ حسن حبیبی سردبیر و مسئول گردآوری مطالب و اخبار آن بود و بیژن جزنی امور فنی مانند آماده‌سازی و چاپ اول آن را بر عهده داشت. در بهار ۱۳۴۳ هیئت تحریریه‌ای برای پیام دانشجو انتخاب شد که تقریباً همه‌ی جناح‌های دانشجویی را در بر می‌گرفت و هوشنگ کشاورز صدر، متین دفتری، مجید احسن و منصور سروش در آن حضور داشتند. بیژن جزنی آماده‌سازی و چاپ و بهزاد نبوی پخش آن را عهده‌دار بودند.

هدف از نگارش این تاریخچه‌ی کوتاه مبارزات دانشجویی رفیق بیژن، نمایاندن شباهت آن دوران با زمان حال است. حکومت جمهوری اسلامی هم با توجه به بن‌بستی که در سال‌های اخیر در آن قرار گرفته بود، مجبور به باز کردن درهایش بر روی سرمایه‌داری جهانی شد، این شرایط به صورت ناخودآگاه به آزاد شدن نسبی - حتی کوتاه‌مدت - فضای جامعه و به تبع آن دانشگاه‌ها می‌انجامد. حال در صورت پیش‌آمدن چنین شرایطی، دانشجویان چپ‌گرا در ایران می‌توانند از تجربه‌ی موفق رفیق بیژن به مقدار وسیعی بهره گیرند و با ایجاد همان هسته‌های کوچک از دانشجویان هم‌فکر خود، به صورت هم‌زمان به تلاش در جهت اتحاد تاکتیکی با گرایش‌های دیگر بپردازند. این عمل نه تنها باعث افزایش تاثیر فعالیت‌های‌شان خواهد شد بلکه به بسط

نگاه‌شان در فضای دانشگاه و پارگیری بیشتر از میان دانشجویان منجر می‌شود. از طرف دیگر این همکاری با گرایش‌های دیگر، هزینه‌های بالای دانشجویان چپ‌گرا را که همواره به دلیل حساسیت بالای حکومت نسبت به آنها، بسیار بیشتر از دانشجویان لیبرال بوده است، به مقدار قابل توجهی پایین خواهد آورد.

فعالیت‌های سیاسی گرداگرد یک نشریه - که بیژن جزنی خود یکی از مبدعانش بود- نیز یکی از شیوه‌های کارآمد ضربه‌گیری فشار حاکمیت بر دانشجویان است و سال‌ها توسط بسیاری تجربه شده است. نگارنده نیز در فعالیت دانشجویی خود، از همین شیوه بهره برده و از کارایی بالای آن اطمینان حاصل کرده است. دانشجویان می‌توانند از نشریه در نقش یک سنگر سود جویند که در شرایط سیاسی بسته، از آن برای آماده‌سازی فکری دانشجویان و در شرایطی که فضای دانشگاه امکان فعالیت بیشتر را می‌دهد، از آن برای حرکت به سوی جلو، پارگیری بیشتر و افزایش نفوذ در دانشگاه استفاده کنند.

علاوه بر فعالیت دانشجویی، نکات منحصر به فرد دیگری در دیدگاه‌های بیژن جزنی وجود دارد که باعث شکل‌گیری و عروج کاراکتر رفیق بیژن در فضای سیاسی ایران گشته است. تاثیرگذاری او بیش از آنکه به دانش سیاسی و آگاهی نسبی او بر علم مارکسیسم ربط داشته باشد، مرهون به‌کارگیری تاکتیک‌های هوشمندانه‌ای است که در زمان خود، از دید بسیاری از تئوریسین‌های چپ هم به دور مانده بود. نظریاتی که البته نتوانست یا مجال آنرا نیافت که تاثیر کافی را بر نوع نگرش کلی جنبش فدایی در سال‌های قبل از انقلاب داشته باشد.

اما نکته‌ای دیگر و بسیار پندآموز از دیدگاه‌ها و فعالیت‌های رفیق بیژن که لازم است بیشتر به آن پرداخته شود، برخورداری او از روحیه خودانتقادی بالایش بود. خصیصه‌ای که کمتر در بین فعالین سیاسی تاریخ ایران قابل مشاهده است. او با وجود ارزش بسیاری که برای فعالیت سازمانی و حزبی قائل بود، ولی در صورتی که متوجه خطایی در سیاست آنها می‌شد، بی‌مهابا و بدون در نظر گرفتن عواقب ابراز علنی این مخالفت، به نقد محکم آن می‌پرداخت. این نوع نگاه تیزبینانه و موشکافانه‌ی جزنی را می‌توان به راحتی از خلال برخی از فعالیت‌ها و دیدگاه‌هایش مشاهده کرد که در ذیل به چند مورد اساسی و منحصر به فرد آن به اختصار اشاره خواهد شد:

۱- خانواده پدری و مادری بیژن از هواداران و فعالان حزب توده ایران بودند و بیژن در خانواده‌ای سیاسی پرورش یافت. از ۱۰ سالگی در جریان فعالیت‌های سیاسی سازمان جوانان حزب توده ایران قرار می‌گیرد و در ادامه تا سال ۱۳۳۲ به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد. پس از کودتای ۲۸ مرداد تا سال ۱۳۴۴، چند بار دستگیر و زندانی می‌شود. اما با وجود سال‌ها فعالیت در حزب و هزینه‌هایی که به خاطر حزب توده متحمل گشته بود - و از سوی دیگر، از طریق خانواده اش، وابستگی‌هایی به حزب داشت که در بالا به آن اشاره شد- بعد از کودتای ۲۸ مرداد انفعال رهبران حزب توده در مقابله با شاه و حمایت از مصدق را مشاهده و از طرف دیگر ارتباط حزب با شوروی و انقیاد رهبران حزب در برابر این کشور، بیش از پیش جزنی را از این حزب دور کرد و به یکی از منتقدان سرسخت آن تبدیل کرد.

۲- هم‌چنین در زمانی که در سازمان فداییان نظریات طیف احمدزاده به طور کامل از طرف اکثریت غالب به عنوان برنامه‌ای خدشه‌ناپذیر پذیرفته شده بود، او اولین کسی بود که با نگارش جزوه‌های گوناگون، استراتژی "مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" را به بوته‌ی نقد کشید. ممکن است امروز این تلاش در جهت تغییر در روش و شکل مبارزه‌ی فدائیان، بی‌اهمیت و بدیهی به نظر بیاید ولی در صورت نگاه دقیق به فضای آن زمان، مشاهده خواهیم کرد که این جهت‌گیری، در آن شرایط که گرایش مثبت نسبت به مبارزه‌ی مسلحانه در اقصی نقاط دنیا و نیز جامعه‌ی ما وجود داشت، کار بسیار سخت و بزرگی بود. بیژن اما علی‌رغم این‌که در زندان و تحت کنترل شدید مامورین بود، این تغییر در سیاست کلی را به صورت هوشمندانه‌ای، گام‌به‌گام پیش برد و در نهایت، این استمرار در نقد سیاست‌های غالب در سازمان و پیگیری مصرانه‌ی آن، یکی از مهم‌ترین عوامل تغییر نظر سازمان چریک‌های فدائی در جهت پذیرش دیگر اشکال مبارزه بود و به تبع آن دیگر هواداران مبارزه‌ی مسلحانه هم به اهمیت روش‌های دیگر مبارزه پی برده و آن را به کار بستند.

۳- بیژن جزنی در زندان نظریه‌ی "مخالفت با دیکتاتوری شاه" را مطرح کرد که در زمانه‌ی خود بسیار جسورانه بود و حتی با مخالفت‌های بسیار شدیدی در میان کادر رهبری سازمان همراه شد. از بدو اعلام موجودیت چریک‌های فدایی خلق، سیاست رسمی سازمان "سرنگونی رژیم شاه" بود و این استراتژی جزنی که حدود سه سال بعد از آن مطرح شد، کاملاً تابوشکنانه بود و بی‌گمان کمترشخصی جسارت بیان آن را در خود می‌دید.

۴- بیژن جزنی اولین کسی بود که در اوائل دهه‌ی ۱۳۵۰ پیش بینی کرد که آیت الله خمینی برای هدایت مبارزه‌ی ضدشاه از شانس بالائی برخوردار است. او در جایی نوشته بود: "با این پیشینه، خمینی از محبوبیت بی‌سابقه‌ی او در میان توده‌ها، به ویژه صاحب کاران خورده بورژوا، برخوردار است و با امکاناتی که برای فعالیت نسبتاً آزاد سیاسی در اختیار دارد، از شانس بی‌سابقه‌ی او برای موفقیت برخوردار است."

۵- رفیق بیژن سال‌های کودکی و نوجوانی خود را در یک خانواده‌ی توده‌ای گذرانده بود و بی‌شک نوع نگاه حزب توده و اهمیتی که سنتاً این حزب برای فعالیت‌های کارگری و عضوگیری از اقبال کم‌درآمد قائل بود، تا پایان عمر همراه او باقی ماند. لذا این نوع نگاه در میان سازمان چریک‌های فدایی که عضوگیری خود را از میان دانشجویان انجام می‌داد و در واقعیت اهمیتی به توده‌ای‌تر و کارگری‌تر شدن خود نمی‌داد، بسیار نادر و از این جهت حضور این نگاه ضروری بود. در خاطرات و نوشته‌های اعضای سازمان می‌بینیم که این ضعف تشکیلاتی از طرف اکثر کادرها و رهبرهای آن دوره مورد غفلت قرار گرفته بود و جزنی از معدود کسانی بود که به گفته‌ی بسیاری، به این ضعف بارها اذعان کرده بود.

نظرات سیاسی و فکری‌ای که در بالا به آن‌ها اشاره شد، تنها از یک شخصیت و کادر سیاسی بان تجربه، کارآموده و پخته، همچون رفیق بیژن جزنی برمی‌آید که این خود نتیجه‌ی زندگی و تربیت در یک محیط سیاسی، تجربه‌ی تشکیلاتی فراوان، مطالعه، تجربه و فعالیت در شرایط آزاد سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۰ و شرایط کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و بعد از آن و نیز اصلاحات ارضی و اعتراض طرفداران خمینی و سرکوب سال‌های ۱۳۴۲ و مهم‌تر از همه ارتباط با نیروهای گوناگون سیاسی همچون حزب توده و جبهه ملی و برخی نیروهای مذهبی بود. به علاوه استعداد و توانایی و خلاقیت فردی او در تبیین و تدوین نظرات و سیاست‌های راهبردی و کاربردی، از بیژن جزنی کاراکتری ساخت که نامش نمادی از یگانگی میان گفتار و کردار تمام انقلابیانی است که تا پای جان در راه هدف خود مبارزه کردند و سرسخت‌ترین مخالفان‌شان هم امروز دیگر نسبت به حقانیت نفس مبارزه‌ی آنها علیه رژیم شاه، ایثار و شجاعت، صداقت میان گفتار و کردار و اهداف آزادی‌خواهانه و برابری‌خواهانه‌ی آنها کوچک‌ترین تردیدی ندارند.